INDIAN COUNCIL FOR CULTURA[L RE]LATIONS LIBRARY
M65
No 3299
Date..................

PER
MSS
040
QAT
2500
M69

مرزا قتیل
رقعات مرزا قتیل

ترکان خطا وختن گشت لالهٔ ازین سر صحرا تا انسر رشک تیره سرخ پوشان
درنگاه تماشائیان جلادت فن بلوکات حیا باني ازسبب اهتمام قواي نامیه
در رتق وفتق به معموري وشادابي اشنا دارک بهارستان از مجتمع شدن
خوانین رفیع القدر والامنقبت ادواح وفراهم گشتن لوسانها والا پایه
مسع المنزلت اعصان تحصین کراسدکان اقدس نواب همایون باقبال
روزافزون وفرا مقرون براسپ صبا سیر زیب افزاي خانه زین شد
وچارچیان بحکم جهان مطاع واجب الاذعان کرد سراوتاق ازجور ونعار و
بور ونعار مفروف حارزدن که شاه اتلاندي دلاوران قرلباشیه بامید
انعامات باشدین ایاغ بوسه بدرکشلخانه بسعادت استیلام عتبه
سدره مثال مفخر ومباهي گشتند حسن جان بیک فرانلو دبابا سلطان
بختاري ونصرالله خان شاملو وجعفرخان بیک الستاجلو وبابوره خان آذر
بایجاني ونظرخان بیک بیات ولطف الله خان افشار واله وردیخان
کرد ومحمد قلي خان آق قونیلو وشاپور بیک خان قراقونیلو راحکم شد که
بسرکردگي نور دیده سلطنت وفرمانروایي وعره ناصیهٔ خلافت و
کشورکشایي اوغلاسم نصرالله مرزا بطریق جنول از راه کتل اوغاني
رفته هرچه بدتر مخالف را پاره سازند بعد بندگان همایون تصفیه
طرق دره هاکرده فرمودکه شیخ علي خان زنگنه را مي ثم الگرخش بار

بسم الله الرحمن الرحیم

صبحدمی که سلطان اریکه رابع افلاک و قهرمان ولایت افاضهٔ نور بر خاک
جلوه فرمای اورنگ ظهور با افسر زرین پرنور گردید و از بیم عظمت
و جبروت در ملت خدادادش قشون دراری چون حریک هزیمت
خورده متفرق شده از هم پاشیده نسیم عنبر شمیم روح افزای ریحان
سرشت شروع مسیحی باراده نفخ ارواح در قوالب معری از روح
احمه سالی مانند انفاس عیسوی متموج درآمده و از کثرت ریزش طلال
سمه اعناق خراید ریاحین و بروز وش نواید لبابین لعقود لالی
متلالی و اوشحهٔ جواهر زواهر زینت ابد و زاید شد زمین نسترن
زار رشک دار الضرب عباسی و نادری مینمود و قطعه پر از جعفری مثل گنج
زر جعفری که از خاطرها می‌کسود نرگس ترا کوزلو دلفریب تر از چشم
ترکان

کورنمک را که باظهار داعی دولتخواه برارادهٔ اینها مطلع شده ام و
الا کها کار خود را کرده بودند بباریدتمام بدطینت ها و یه مسکن همه
رانام بنام داد باق دراو تاق نشنداد که ایی توای اول اوتاق
مسکن بار ملحض که جماعهٔ مظلوم حاضر شد بندگان وبی نعمت کشتیهارا
طلبیده همه را سوار کردند و خودشان با تمام دریک کشتی نشسته انطرف
ارس رفتند و همه گردن زدنیهارا حکم کرد که صد صد کس یک جا شده
جدا جدا سر را باین کرده نشینند باز صد کس را حکم بضرب اعناق صد دیگر
کرد چون کار این صد کس تمام شد صد دیگر را حکم کرد که این صد کس را دست
تیغ شان بخون صد اول الوده شده بود بدم کار دادند بهمچنین صد دیگر
بقتال این صد کس مامور ساخت تا انکه یک کس ازان بیچاره ها باقی ماند بسر
خودش بدست تمام داد که بر خیر مرد که این راهم بکش همینکه کشته بود گفت
زن قحبه حالا بگو تا خدا نخواهد مارا که میتواند کشت تو که خون اینهمه بنده های خدا
بگردن خود گرفتی ازینها چه دیده بودی و با تو چه بدی کرده بودند قرشمال
بیحیا از خدا نترسیدی اخر اینها ادم بودند لعنت خدا بر تو همان شمشیر خون
آلوده خودش که از دستش گرفته بود حواله او کرد و مثل خیار سر برید و در کشتی
نشسته بطرف خیمه ها کرد و شام امروز ملا رضا قلی میرزا را که خود را عاشق
شاهزاده موصوف قرار میداد یاد فرمود گفت مرد که باین حوره سوی در عشق

نکرد که خود را بلاگردان قبه بارگاه علیه ما میسازد والا بکیفرش می آریم و تمام

کشیده دراسواق و محلات مکرر دانسته مختصر که چهار دسته همراه شاهزاده عالی

مقدار والاتبار روانه کابل و حسب بندگان اقدس متوجه داغستان در ظرف

استحال تحمل که هنوز یک و نیم فرسخ مسافت صرف حوالی حول لشکر ظفر اثر نشده

باشد که مرد سر راه استاده عرضه از دور نشان میدهد نواب همایون اشاره

با حضار آن میفرمایند همینکه آمد عرضه از دستش گرفتند چه می بینند که نوشته است که

از فلان دسته اینقدر آدمها و از فلان دسته اینقدر و همچنین از هر دسته

تفصیل وار حق نعمت ناشناسان کفور بقدر هزار و هفتصد کس یکجا شده مقرر

کرده اند و عهود و مواثیق را باخلاف دایمان موکد ساخته اند که بندگان قدر

قدرت را شبانه یا روزانه هر وقت دست شان رسد داخل فدائیان

سیدالشهدا سازند همینکه خودم و پدرم پیش از طلوع صبح اقبال سر وال

شاهی در اوان دولت شاه طهماسب صفوی ملازم اوجاق صفویه بودیم

و هم خود ذات خودم بعد ظهور آثار شگفتگی از ها رعظمت و جلال بندگان اقدس

اعلی ریزه چین مایده فیض حضور عنایت معمور بوده ام از دریافت اینخبر وحشت

اثر دست و پا چه شده دیدم که ملازمان والا را اکاه کنم قول لا ریا نیابان

آستان کرده بی پاسبان بعد تشریف ارزانی فرمودن در اوتاق یعنی

بمنزل رسیده و چاشت کرده جابجا لیا ولها را فرمودند که رفته آن جماعه

رابد نام سپارد و دیگر اخبار سکوزبل که بصحابت مرتضی قلی بیک شاملو رسیده
دریافت شد که محمود شاه چند دسته قشون از ایران متفق خود ساخته باز
ما شاه مقابله در پیش کرد و اینمرتبه ستاره بخت شاه موصوف میل به پستی نمود
یعنی سرکردهایش همه باش سپر در میدان بخاک و خون طپیدند و خود دستش
الامان الامان گریخته متوجه کابل شد حرجی طرف ثانی از عقب او در رسیده
و دستگیرش عوض نعمت خودشان آوردند خدا ناترس سابق الذکر از فرط عداوتی
که باو داشته است حکم بکور کردنش کرد رکها چشمانش را کندند مردم بود که در روز
تا حیات مستعار رابطه داشت روز سیوم رشته حیات منقطع کرد انا لله
وانا الیه راجعون وفادار خان وزیر هم میگویند که درین وقت شرط خدمت
بجا آورد و رفاقت او اکرد یعنی شکمش را پاره کردند و راه سر الماو
گرفت محض اثم وصول این خبر به متوحش شده سرکن برکن نزد محمد حسن خان
رقم کمان فقیر اینکه شیر زمان خان هم شلار عه اجل شد زبانی الصاحب
معزی الله دریافتم که باز شیرانه پنجه بر سر مقصود میفشرد گفتم تو رنیک بستلیق
مکر هی قولوق خیابانی ایجره درکه بابای خوشی است خدا ایش سلامت دارد
قبله برجا دعان ایستاده بخشی استادی محمود شاه مدتها بیچاره سر خود را سنگ
میزد آخر محنت او بجای رسید که سنگش یاقوت سیلانی گردید حالا بنیم ولی محمد
خان قورسمال هراتی چه میکند و بر شتش عجب زن حلبی است که هرگز آب

پسرم گفته قصه تو کم از این نیست که شخصی اراده گائیدن شیربچه کند چند بار ترا فهمانیدم
و گلنگ بگردم که خواهی مرد بخاطرت نرسید و دست از اداهای که میکردی بر
نداشتی حالا علاج تو غیر ازین نیست که ترا بریکه بسپارم هر چند جلی جلی کرد اینکه آمد
و گلویش فشار داده بر زمین زد و خوابانده هر دو چشمش را کنده کور کرد تا دو
ساعت از شب گذشته این سیاست بود چون وقت عشا در رسید رکوع
و سجودی کرده سر باد کرد بقدر لنگره و خشیره تناول کرده در اوتاق مهد علیا
گلرنگ بیگم آقا دختر علی محمد خان والی هرات نزول اجلال فرمود تا صبح داد کامرانی
داده روز دوم متوجه بسطام میشود و در عرض راه عریضه بیک لاربیگی شیراز رسید
که محمد تقی خان سر بشورش برداشته است رقم بندگان اقدس را خوانده پاره کرد
میگوید که یک لک و هشتاد هزار سوار جرار طلاپوش با خود دارم اگر پدر شاه
هم بیاید پشم مرا نمیتواند کند از مطالعه عریضه مذکوره و دریافت مضمون آن مشوش
ماتک بر سر کرده ها زد که محمد تقی خان را برای همین روز ایالت شیراز نداده ام
حضرات شما هم بودید که وقت رخصت چه تکرارها که در میان ما این گیدی الفاق
گفتا و حالا بنده که خود را داخل کسخان و مار بد نام سطلم کرد از شما میپرسم شما
و خدا که حق بجانب من یا حق بجانب محمد تقی خان عرض کردند که قربانت شویم پدر
و مادر با بلاگردانت محمد تقی خان طریق نمک بحرامی نماید سزای که در عوض این
تقصیر باد برسانی بجا است همین قسم کون دریده های زن جلب نام ابوس

میگردد در بحث اگر با اصفهان واهل وهر که با زان اتفاق افتد خود را بدست
گم میکرد هر چند بارها آب بسینش گرفتند آب در دیده اش نیافتند خلاصه همینکه حاجی
نفس راست کرد و ساعتی بگذشته بود که شعری از تازه گویان ایران که در بیوالا
دارد ارض اقدس کربلای معلی ومقیم منزل ملا جعفر   نیست بر زبانش میگذرد
واز میرزای صاحبخانه متوقع داد میشود لاله ابتدا ساکن بازبان چاپیده باده
جاویدان شروع کرد گفت قایل این شعر مرد بی استعدادی خواهد بود چرا که از
کلامش هیچ یافته میشود مرگ پدر خودم که هیچ دخل باینکار ندارد حاجی ازین حرف
دفع شد وبسیار آمد گفت قبله بیچاره کجا غلط گفته است وکجا طفلانه حرف زده
است برالحد امارا هم نشان بدهند اخر بچه اصفهانست از کاسه لیسان هند نیست
طرف ثانی گفت در خراسان خر هم که خوب بهم رسد لازم نیست که اولاغ هم شعر
بگوید من ضمیری را که رب النوع اصفهانیانست کوچک ابدال خود میشمارم
صاحب این شعر زبان وبیان درستی ندارد وشما این را بفرمایید که سوای
مشرف شدن نان لحم شعر و شاعری را از کجا اخذ کردند حاجی گوشش با اینها نداده
لحظه دم تو بود باز بیچاره کم کم حرف میزد که نقص این شعر حالی من بکنید میرزا تقی
گفت مهاراج خانه تا تشریف آورده اند هرچه بگویند ما را ار دو قدح بر کلام ایشان
نمی رسید هر چند سر و پا نداشته باشد حاجی گفت شما مهاراج کرا میگویند میرزا جواب
داد که ایشان هندواند برای این مهاراج میگویم حاجی گفت سگ ایشان از هندو

ورزیده ندارد دیگری در وقت مرحوم جنت مکانی تیمورشاه فحش عرض حاجی
الحرمین حاجی عبدالرحیم شروع کرد گفتم خان نگذار دست ازین بیچاره بردار
اینقدر بی‌صرفگیها یعنی چه گفت حاجی پدرست که جانب دار او شده مردکه تو چکاره
چرا سر بیدرد را بدرد می‌آری گفتم فلان فلان شده نوح همه سیلی من قبل
را می‌اندازد در پشت سرهم بازی بازی بر ریش باباهم بازی مردکه هنری شول
اینقدر هرزه جابکی توی خلقت سا شنیدم اگر براو بوس خود نازان نسبی
این سه هرچه بدتر رستم خان و دلاورخان سروزنی ها ایستاده
می‌شنیدند هر دو دو یده زجرش کردند که مرد عزیز دیوانه شده خیرست
از تو معلوم نمی‌شود که در میان او مها بزرگ شده برادران ایشانیم از قبیل
کره خیال کرده اگر همین گفتگو و همین بی‌صرفگیست امروز نشد که فردا باید که همرگ
تو بشنیم از دست راقم را گرفته طرف اوتاق خودشان روانه شدند چون هر دو
برادر رفیق خود ماورای خود مشخص بودند در اوتاق ایشان رفته همانجا چاشت
کردم فطهر یکجا کدر اده خانه آمدم شفیق حال سر و پایان سلامت
دیروز حاجی ابراهیم متخلص صورخانه میرزا تقی پسرخوانده مرحوم حاجی محمدعلی اصفهانی
وارد شده بود بحسب اتفاق پسر راجه بهادر سنگه که پیش از حک یکسر فوجدار بهوجپور
بوده است پیش از رسیدن حاجی معظم الله گرمی صحبت با میرزا مذبور داشت
چون هندوی سابق الذکر خیلی مسکین و با وصف هندوانی خود را جامع فنون شعر

خوان را که اغاز حم چو استخوان و دیگر حضرات او را بلبل اصفهان میگفته اند و پیوسته
هر صبح بهمنای میر عبدالله در باغ شاهی رفته توی قصر بزرگ بوسلیک را همچو
مینخواهد که میسیم بلاگردان میشد مرد که در دانست موسیقی کسی برابر خود نمیگرد
دیروز بچه باقر کلیمی که درین روزها شنو رفته و میل گیری کرده در راه رفتن
خود رامی بندد روغ چرا باید گفت چشم وابرو هم دارد بوی دکان نخود بریزی
که خوشه‌های حسرت برشته کردن را انجا رفته بود دیده افسونی توی کوششش میدید
و آبی برش داده در حوالی نو خریده خودش می‌آرد بچه دانست که تو خواهد
کرد و ندانست که بالعکس است ملا اول بند زیر جامه اش را میگیرد و دکان میدید
و ذکر کو حلیب خود را که صورتش دلیل قوی بر دعوی باب کنندگان جوهر فرد است
بدستش جوهر فرد است بدستش میگذارد که قربانت شوم حلق بزن از بسکه طبع آدم را
کور میکند شروع بحلق زدن کرد ملا عربله بنا گذاشت درین اثنا ملا دفعة
واحدة بر قضیب بچه می افتد چه می بیند که یک خرطویلی مثل خروش بزرگی
که اماده را دیده کردن رامیکشد در زیر جامه اش حرکت دارد ملا بیتاب شده
در از میکشد و بند شلوار خودش را واکرده اشاره کرد فرو بکن بچه چون قرب
همین روزها آب پیوسته انداخته بود بکمال چستی و چالاکی مستعد بچه گری شد ملا
ان وقت خیلی متلذذ گشته چار ترکی از سر بائین آورد و شال سبز را مثل
زنان بسر کشیده واین اشعار را خواندن اغاز کرد بیت قربان قضیب من ای سرو گل

عار دارد اینچه اعتقاد است در دمند از خدا نترس با من شوخی میکنی گفت یا میر المؤمنین
دروغ نمیگویم ایشان را چه بهادر سنگ اند گفت وا ویلا وا مصیبتا خاک بسر تو که من
بنبری باشول زن تجه حرف میزنم و قبله خطاب میکنم چرا نمیگوی که کیر خورده خواهر
هندوست این را قبله گفتن مناسب نیست من باین خیال که مغل راست
هند و این حک وجانه دارد که اتفعسم حرف با مغل زند حالا میباید که من لگاره
بدبهم باز متوجه بطرف لاله صاحب شد که چرا ای کون ناشسته لکونی بند
بیچارش بابابت بریم وزن بد رکلانت را چرا بکشم نمیگوی که میرزا قبله بگویند
من پسر یک هندوی مابر بد زن حکیم حالا چه طور است که عوض این تقصیر لکهها
را بر دارم دوار ونه ات خوابانده هرچه بدترت را حکمه میر حاج سازم کم
شوم مرد که کردن زدنی سوختنی لات و عزا و منات و هبل کردنت شکند
سر پائین کن ای کیدی تیر سر طرف مسلمان نگاه کردن یعنی چه شرم
از خدا نداری ای والذا سنی سنبکلی بی سکسام رقعه دیگر
قبله بنده ملا ابوالقاسم مازندرانی که خود را اصفهانی مشهور
کرده است و برغم باطل خودش امام فخر و محقق طوسی را در جمیع علوم
چه دقایق عقلی و چه معارف نقلی از جمله تلامذه اش میشمارد و بتصرفه علی
رؤس الاشهاد بر کسی که میخواهد میخورد قطع نظر از آنکه شیخ ابو علی را با ن
رفعت قدر و جلالت شان است با توجه میداند ملا صفی الدین کمل پانکانی رو ضه

این بود که از زبان ایلچی ایشان پشت بودن بلا نشنود والا حودش هر سال
بیش ازین بلکه هم میدانسته است از برای این هجو را رفت که بمرگش بگیرد شاید به بت
راضی بشود همین شد چه کار دکه خود بخود ابتدا به ساکن شروع کرد بگفتن که من اینکاره
نیستم که کسی بر من بند بکند بلکه خود هم بارها حضرات را طپانده ام امروز هم بندگی ملای
شما مردم کرده ام بندگی ملا البته که کرده بود لیکن هر چه سوای ملا میگفت بکس
مادرش میخندید روز مصیبت و اسیری مرد که همین روز بود که ملا بکه خود در
آورد والا بیشتر ها این کوچه را بلد نبوده است قبله و کعبه این بابا بیک سخت
رسجد بست میگویند که آخوند چهارده ساله بود که حسن قلی بیک پسر دای امیر
ارسلانخان افشار نهاداری او را بطریق دعوت شب باش طلبیده بود
و از شام تا وقتیکه شب بنزدیکی کشید صحبت با او داشت و هجو کرد که تمام بوتک
سرخ شد و خون از و نشر کرده از در ریخت بزمین رسید بعد چند ماه که از
سبب مرضی شکم ملا ورم کرد والده ماجده و خواهر بر کس از بیخبت که این قصه بابا نها
رسید بود کمان بردند که ملازاده در شکم دارد بدرخانه شاهی واد طلب شدند
عبدالله خان قراگوزلو که ایشک آقاسی بندگان اقدس بود بحکم حضور چند کس
فرستاده بیچاره ترکه و هرد و برادرش را میطلبید همینکه آمدن ایشان بسمع
مبارک رسید خود دستش را حواله ترکه فرمود و هرد و برادر بیگناه را اخراج کرد و زن
و بچه همه اینها در تحبه خانه نشنید ملازمان این اختلاط ملاحظه فرمایند که چه قدر باصداقت

اندامم * در مملکت ایران از عشق تو بدنامم * بهر تو عروس نیست در چهره ز من بهتر *
ای شوهر دلچسپم ای باعث آرامم * آهسته بکن خود را یکباره مکن رنجه * دشنام
بده گاهی که بوسه کن انعامم * خواهم شوم آبستن از چو تو شوهر بطلعت * ای زیر تو
خوابیدن در بهر دو جهان کامم * باشد که برون آید از حجره تنگ من * طفلی که از و ماند
باقی بجهان نامم * آن طفل چو در بازی گوید بمن ای مادر * گاهی ز پی فرحت لبریز
بکن جامم * یعنی ز کرم بنما بابا بی مزار و زیبی * با خود برسان بیشلس از لطف تو
پیغامم * گویم پدرت رفته از خانه سوی گلخن * در آتش بهرش من در گلخن حمامم
خوش آنکه جوان گردد آن طفل و که فرازنده * بحر بر و محسی ز کافزون شود آرامم *
یعنی به طلبگاران او درس دهد چون من * دهنش بدر آرد رود از لجهٔ آلامم *
آن رتبه کند پیدا در منطق و حکمت هم * کز علم باصفاهان برپا شود اعلامم *
خلاصه مدت جماع به سه ساعت نجومی و بست و چهار دقیقه کامل کشید چون نوبت
ترشح ابر رحمت یعنی انزال رسید این شعر مرزا صائب بر زبان ملا گذشت
بیت میتواند کشت ما را قطره سیراب کرد * اینقدر استادگی ای ابر دریا دل چرا
ما با بیک نوزباشی که در خانه ملا گاه گاهی بتعارف قدیم وارد میشود از اتفاقات
آنوقت هم بعد از خروج بر سر شان رسید چون بچه اعلم العلما را کاسد خواست
که در رود دیر که برخاست و برق جهمش گرفت که مرد که از خدا شرم مکن جالا
که صاحب ریش و سبیل شدی باز هم از نری دادن دست برنمیداری مطلبش

انداخته ایام عاشورا هم بنیت که کسب ثوابی اراده کرده گفتم سید مرگ ما بگذار ز
از بنها چه میشود زخم رسیده تا رحمش به نشود مشکل که لب از فریاد بسته بجای
خود دم بوسید گفت خانه آباد من برای علاج زخم آمده ام نشان بده که مرهمی
بر سرش بگذارم چون التماس سید این قسم دیدم آنچه در اصل بود عرض کردم گفت
ای حرکس شرم از ریش خودت نداری نمیدانم کجا بزرگ شده بخدا که در ار روی
عقل با ولاعی نمی ارزی هر چند بگویم آقا مهدی الان هیچ یکی جواب نمیدید دیروز
شامی مکاتبت تبریز و وقایع قشون متعینه آنجا رسیده است و در خطی خودم
احوال میرزا عبدالصمد خوانده ام که دماغش چاق است و هیچ المی در خاطر ندارد همینکه از
زبان سیدم بر آمد اندوه من برطرف میشود و هوشم بجای خود عود میکند
زیاده چه می نویسد رقعه دیگر ملاذ والامناقب سلامت اله وردی بیگ
قراباغلو دیروز وارد بنده خانه شد و سه خواننده همراه داشت گفتم آقا اینجا هم
میسر بود چرا تصدیع کشیدی گفت قار داشتن این بی سرها قصه کوراوغلی یاد
دارند به ازین در تمام ایران کسی نمی خواند اگر سامعه خراش ملازمان نشود گرمی
مجلس بکند گفتم چشم البته بشنوم هر مرد که ها صوت خوشی داشتند از خواندن
شان زنگ از دل رفت بعد قصه مذکور بور و رعب شروع کردند جای حباب
خالی چقدر محفوظ کردند که من چه بگویم آنجا آقا قادری تر آبکردم که بصوت چقدر تا نیتر عطا
کرده خلاصه آقا هادی کل مالکانی هم همانجا بوده است مخلص هیچ میدانستم که مشار الیه

دست گریبان است رقعه دیگر میرزا صاحب والامقام سامی مرتبت سلامت

بعد سلام و اشتیاق صحبت های رنگین دل واضح باد که پریروز نزدیک
وقت نماز صبح آغا حسن نونهال دست و پا چه شده وارد بنده خانه شد
گفتم دردمند چرا گفت مرد میگوید که کدام خطی از تبریز متضمن خبر توحش اثری
رسیده است اصلش اینکه جناب میرزا عبدالصمد چند روزی صاحب فراش بوده
بداعی حقیقی لبیک اجابت گفتند مسئله الطاف پدری درباره خود از جناب سامی
ایشان مبذول میداشتم چشم کور شود اگر خاک بر سر بکنم و جانم برآید اگر سر بر
سنگ نزنم محرر داعی که مدعی وفور عقیدت در خدمت ملازمان بوده ام و هستم
همینکه شنیدم حواس را حیرانی و هوش را الوداعی کرده سر و رو زدن گرفتم
دفعة واحدة چه می بینم که میر شهاب مشهدی رضوی که قامت خالص بلباس تعلیم سحر حسن
اللی آراسته و گردن باطن سید موصوف بزیور تربیت سحر والامقام پیراسته است
والحق که این قسم مرد چیزی متصف بصفات پسندیده و متخلق باخلاق گزیده
الی یومنا هذا غیر مرئی در انحالت از طرفی مانند مسیح علیه السلام پیدا شود و ببرکت
انفاس عیسوی خودش قالب بیجانم را بنفخ روح تازه می نوازد یعنی سرم را از خاک
برمیگیرد و میگوید که بس کن آخر چه بلا زد و چه پیش آمد راست بگو چه بیادت آمد چرا گریه میکنی
بد نهاست که پدرت الجهانی شده برد و برادرت در اصفهان حی و قایم خودت چاق
و تندرست تو که کوه تمکین بوده امروز چه شد که علی رؤس الاشهاد طرح وادیلای

اما کرد گفت چه میکنم الیک گفت سرتاسر همت و بارش یک وابردی یک
در عموزاده پدر شما بودند یکروزی اری یک بیرون شهر برای کاری میرفت بش
ملای حسب اتفاق مسافرانه دارد آنجا شد لر ملا را بمدارای تمام خانه اورد وجود
اجازت طلبیده باز بیرون رفت شاید بملا عرض کرد که ازینجا یک فوسنجی کافی نیست
انجا رفته روپیه قرض می ارم که برای مصارف چند روزه کافی باشد شما
تا رسیدن من خود را مشغول تماشای خانه باغ خواهید داشت ملا قبول کرده
بود چون آمدن لر را دیر کشید ملا قران شریف از بغل براورده تلاوت ان
بصوت خوشی شروع کرد لر که از بیرون امد در دم دروازه استاده شنید
دفعة از تب سر ملا رسیده لنگ کردن گرفت هر چند وای وای حلی حلی کرد
بمسید تا انکه دست و پای بیچاره از حرکت معطل ساخت بعد چند ساعت
لر روغن و گوشت و برنج و آرد گرفته می اید چه می بیند که اخوند را کشیده است
واه واه میکند گفت چرا قربانت شوم گفت خانه تو خراب شود علی مرتضی سر من
کردن ترا بزند مهمانها همین عمل میکنند که پسر نا خداشناس تو با من کرده است من کجا
دزدی کرده بودم یا دریای محضه گرفته بود که زیر لنگ کشید لر برخاست که پسر را
شانه گردان کرده پا بر فلک کشیده سیاستی بکار برد گفت منکه خانه آمدم گوش خود
شنیدم که قران میخواند از لنگ کردن بچه برداشته پیش ملا می آمد که
این پسره بد کرد که با شما این بی ادبی روا داشت لیکن اگر انصاف بکنی تو هم

قلیان نمی کشد دو سه بار که درست کرده اورند من باز الوردی بیک میدادم و
الوردی بیک بمن اغا قلمتری خورده گفت مارا هم ازین نمد کلامی سخت خجالت
کشیدم گفتم خبر نبودم که جناب هم ستری بااین دو تلخ دارند گفت دردمند میشود
چه مضایقه شما که خبر ازین نبود دید که من قلیان میکشم این مرد که رسحیدی یعنی
الوردی بیک را به بین که میداند و عمداً تغافل میزند خودش میکشد و پیش شما
میگذارد مثل درد ه اگر خوش است رئیس و برادرش گفتم اینهم مثل من تقصیر وارد است
گفت چند روز پیش ازین بغدادش خراب بود و این که ها میخورد امروز چراغ کج و کج
راه میرود که چراغش روشن است الوردی بیک گفت جان آغا که لنگر خوبی برای شما
در یک جای تلاش کرده ام اینوقت میخواستم که ادم فرستاد بطلبم این لنگر که من
میکشم لایق خدام نیست گفت مرد که اینقدر چه مصرف دارد گوش نکرده که بس نفعه
از دنبه تا رسیدن ادم و آوردن لنگر باید که بر خود تصدیع روا دارد توهم عجب مایه چه چیز
اخر هستی نقل رب النوع شما یاد آمده است که مرد که لری در مسجد جامع مشهد
رضوی علی ساکنها السلام داخل شد جماعه مسلمین را انجا در نماز دید خودش
هم بتقلید انها استاده شد چون در تمام عمر خودش نمازی نکرده بود از آداب آن
خبر نداشت بتقلید حرف هرچه دیگران میکردند اینهم میکرد از اتفاقات جا برای ایستاده
شدن پشت سر امام بدست اورده بود یکی از طرف درانوقت حرکات این
خر کرده را دیده انگشت بگوش کرد مرد که این را اداب نماز خیال کرده انگشت بگوش

او منطقی نشد همان اندیشه اولین بهی کرد آخر در همان روز ها شبی مجمع زنان

برادرسے در خانه ملا زمان میرزا ابو دمیرزا در حجره خوابگاه خودش رفته چراغ را خاموش

و کنیز را برای آوردن معشوقه فرستاد درین اثنا برادران چلیوری که نه ساله بود آمده

با میرزا اختلاط شروع کرد ساعتی نگذشته بود که محبوبه پیدا شد میرزا در اپیش

کرد و معشوقه را در بغل کشید و ابتدا لبش شروع کرد انوقت جناب ایشان کاری

کرده اند که یکطرف محبوبه را غوش میکردند و یکطرف برادرش را در اختلاط مشغول

داشتند الحاصل شب مذکور یاران معقولی بمزرع خشکش رسیده دختره قدری

کلهای خورده سرحلقی بمرزا ارد و بی اختیار در خنده آمد که ای روسیاه شقی خاک برسر

تو بهر چه بدتر حسدی و از کویت خوردی کیفیت تو امروز معلوم شد بهر صاحب نوبت

بلباس هن رسیده بود غرضش این بود که آب ریختن چه ضرور بود و سرد داعی اثم

اینکه انجرکت از فرط لذت انزال بود چند روز بر آمده بود که آن بی پیر بچه در شکم

بهم رسانید و بر وقت معهود بیرون داد معلوم نیست که فیض جناب مرزا ابو دبا

عمل میرزا ابو العلا با یمان موکده حار بات مبرهن است که شوهر بی نری شول

و بیچاره بث بر چه کرد میرزا کرد بر جناب مخفی نماند که طرف ثانی این احوال را

بر سبیل حالی نمودن کیفیت حسن و دلفریبی خودش برد دختر عم هر کس که

او نه عضو تناسل هر کس بلع میکند علی الخصوص کسیکه تازه آب بپوست انداز د

نقل کرد او چون بر سحاست و هرزه حالکی زیاده ازین چه خواهد بود که بعم خودکس میداد

گناه کمی نکرده صدفت شوم زنش را کجا سفید کرده تمام عمر خواندی و آدم نبدی
مرد عزیز در خانه که زن و فرزند و دختر و اسب و قاطر باشد کسی قران هم میخواند
این سزای من بود که ترا راه خانه نشان دادم خوب حالا که آمده باشی نمیگذارم
که خبر نا خورده بروی اما هر وقت که تشریف میبری بنده آزاد میکنی ما هر گذشتیم
از دعای تو خانه و برای خود را میخواهم رقعه دیگر ملا ذا میرزا ابو الخیر که بزرگ و کوچک
هستند الشیا نست و جناب ملا ذمان هم بی آنکه با بن بزرگ کنخدا با فتاب کرده باشند
اعتقاد راسخ بخدمت ایشان داشته اند و دارند طرفه حرکتی کرده اند که من چه بگویم
و شما چه بشنوید یعنی دختر میرزا ابو نظر را که از صغیر سن روزها ئی حجره خوابگاه جناب میرزا
میرفت و ده ساله بیش نبود بجای سلد رحی ملا ذمان ممدوح عضو تناسل بدستش
داده کم کم بر کارش را میمالید و دختره هم از بسکه در مساس لذتی یافته بود هر وقت
که فرصت میافت خود شرا نزد ایشان میرسانید بقدم بر بیع الاول کائید بانش
اینکه میرزا با وصف بوسیدن رخساره و ملو و شکم و مالیدن بر کار ازین سبب که مبادا
حامله شود و بد نامی بر من بباید در جماع تامل داشت و قتیکه با میرزا ابو العلا عقد او را
بستند ملا ذمان ممدوح شبی بتوسط نوبهار نام جاریه او را توی حجره برده بکارتش برداشت
و فزولکرد بعد چند لکان آب تارنجه جدا شد برای اینکه هنوز شوهرش کاری نکرده بود
و یکبار سوای این روزانه توی حجره دیگر که انجا دستاس و اوجاق و دیگر اسباب
طبخ میباشد استاده استاده بند شلوارش وا کرد و کار خود را کرد لیکن از ان روز هم عطش

که افلاطون باید که صد قش کرد یعنی الوقت در مکان دیگر زنی از زنها وارد
شده برکار دیگران مینمایند هرگاه طرف ثانی قصد برکارش خود را میدزدید
و مثل مشعبدها گاهی صورتش سوسید و وقتی پوست رالش میکند و همین قسم
لبش میگزید و لنگش میکشید زنها از مشاهده انحال کیفیتی بهم رسیده بود که
گویا شب عروسی شان هم از نزد زبوده است درینحالت زن مذکور شده
یک کرد د دو فاخته کرد یعنی چستی و چالاکی میرزا را بوضعی ستایش میکرد که
ان زن عشق پیشه کثیر الباه و زنهای دیگر گمان بردند که روی خطاب
باین طرف دارد و در اصل مشغول داشتن انها در انحالت بوده است
بعد از جدا شدن بر و ماده سر دختر در کنار گرفت و میرزا را تحسین و آفرین
کرد خدا و جناب راست بفرمائید که اگر این سعیده دوران اینکار نمیکرد و تحمل
که کدام زنی برای آب خوردن یا نشاسدن یا کار دیگر بحمامی امد و سر دو در از زیر
و زیر میدید قباحت عظمی میشد   رقعه دیگر مخدوم و الا
جناب سلامت دیروز خانه اغا اسمعیل کل یالکانی که در تفنگ انداختن
مثل ندارد دردمندها مدعو شده بودند داعی ملازمان هم مکلف بود
برای مغلها مرغ پلاو و یخنی پلاو و دست پیچ و قیمه چلاو و قورمه چلاو و کلمه
جوش و شهد سرمست و حلیم و حریصه و نان سنگک و شیربال و سرو نعناع
و شربتهای دیگر و کباب مرغ و دیگر جانورها مثل بلدرچین و غیره پخته شده بود

قصه عمو کوچکی مشهور در برگ هم که حالا احوال کبری تبغه و لحقه ملا بدیع بدیمه اوست
و در عمل صغیر و کبیر عضو مخصوص جو کیانه راه میرود که گاهی کم کم توی سوراخش
میکند و بر می آرد در زمان مشهور کرد و مردم خانه میرزا هم خودش که نگفت لیکن
بوساطت اینها رسانید زن میرزا بحرف در آمده در صدد تحقیق شد میرزا انکار کرد
و با یمان و احلاف از ورطه بلا بر آمد مختصر که روزی شوهر کوچک ماه پاره ممدوحه که اکثر
در مجلس مسجد میرزا را با ریش بلک جا دراز کشیده یافت خواست که دشمنان
ایشان را بدم کار دهد لیکن چنین نگذاشت اینقدر مراحواله تقریر زبانی کرد بر قدر
که سر بسنگ زد نعش ببرید سلام علیک با میرزا کرد میرزا هم بروایت بعضی خجالت کشیده
بمرشدآباد روانه شده بود و نیز دهم از ان خودش میگفت که دوباره این ادا
نخواهم کرد باز که ضرورت کشان کشان در شهر معشوق اورد همچنان قوت باه
بر و مستولی شد و روزانه با وجود کثرت زنان در خانه محبوبه را در مکانی باشاره
طلبیده گائیدن شروع کرد لطیفه خانم هزار کیر خورده که کس را فی سبیل الله
وقف کرده و شوخی و دیگر اداها و خواندن در قصدن و ساز زدن بروضم است
و با برادر بزرگ میرزا ربطی داشت و از خوف مردم خانه میرزا که خواهرش هم کس
میشود و میرزا را بابا میگوید معشوقه ممدوحه دختر شوهرش هست از دور استاده
شمار میبرد و آورد میکرد و بتصور عمود طویل فاعل خودش که مثلث حادی الزوایا
او را منقسم بدو مثلث قائم الزوایا مینمود داد حلاوت میداد اما کاری که کرده است

M65 ~~2506~~

دست اغا جعفر بند میگیرد که مردکه ده بیا که یکطرف توی لوسته دیم
اینجا مواد منهیات جمع است گفت قربانت شوم همچو منهیات منطنه که در شرع
هم جواز داشته باشد چه که با بطور خود زنکها را طلبیده ایم داعی طلبیده است
با مدعو هم زده و قدحی که میرسد بر داعی میرسد گفت مردکه خون خر خرا اینقدر
از کونت میخوری من اینقدر مسایل شرعی را بلد شده ام که اگر شما ربکنیم تحمل
که با موی سرت برابر شود اغا جعفر قلیاق از سرش برداشت و خنده شروع
کرد که حقیقت علم خدام کرام معلوم شد که هیچ نمیدانید لطف کلام اینکه اغای
مشار الیه کل بوده است تمام سرش یکجا مو نداشت اخوند سخت انفعال کشید
بوری باقی بیک و یکی برداشت که ای رافضیها شما همین مردکه کور سواد است
گفتم توح بمه مردکه اگر نفس کشیده که همچو شلاق کرده ام که در زیر جامه ات ریده
زنکه رقاصه گفت اینوقت فرشتهای رحمت بداد مامردم رسیدند شما
ملاها میخواهید که هر قدر پول که بعد مصارف پیشش کسی مانده باشد شما مردم بر ساند
لیکن شکر خدا که تیغ نان نمیبرد و از همه خوشنماتر نقل دیگر اینست که ملا صادق
تبریزی نقل کرد اغا محمد سدابادی بعد تناول نمودن طعام توی حجره دراز
کشیده بود که از قیلوله فارغ شوم و کریم بخش نام جعلیه که پیشتر ها جهانگیر خان
بهات اق قوینلو جرسش میگرفت وارد آن حجره میشود ملا ذکرش را
از زیر جامه لگاه کرد و دست دیاچه شد برخاست و دست جعله را گرفته بر توی

وبرای هندوستانیها شنبلیله و اسفاناخ و البقلة الثمانیه و تخم سیم و کریلیه
و دال ارهر و دال ماش و سر طائفه ازلوبیا هم که جان بیت اللطف گفته
میشود آماده بودند خلاصه باوجودیکه خبر مغلی و هندوستانی هر دو خوب پخته
بودند بعد فارغ شدن حضرات از طعام میر قاسم علی پسر میر جعفر علی اکبرآبادی
از آغا رحیم قول لا ارقاسی تیمورشاه در زمان فارسی سوال کرد که دندان
مبارک در هند شکسته اند یا ایران مغل بیچاره صورتش را دید ساعتی دم بخود
ماند دید که مردکه فارسی حرف زدن را درست یاد ندارد حالا جواب ندادن
هم از مروت بعید است دست بر صورت کشیده عرض کرد که قبله حضور دندانهای
فقیر از نزله ریخته است نه در هند کسی شکسته است نه در ایران با مردم را خنده در گرفت
میر خیلی در مع ستر من بعد زبکه شروع کرد بر قصیدن و خواندن در اثنای صحبت
بدر حلیم بیک کشمیری ناصبی وارد مجلس میشود آخوند عبد الکریم لاهوری که در خروج
نامی بر آورده است که هیچ خارجی بگردش نمیرسد اگر جناب اقدس ایزدی براد اس
برسد باید که زیر لوای این معاویه مبعوث سازد میرزا عبد الله صفاهانی گفت که مرزا
ارلس جو گندم شده است از خدا شرم بکن این سرکی را طپاندن چه تحکمی دارد
مرزا گفت ای ناصبی موالی را میباید که بر نواصب را لکد باید یاران صدای به به
بلند کردند نزدیک بود که سقف خانه بر سرشان خورد و نزدیک همین لطیفه
لطیفه دیگر خدا ساز اتفاق می افتد که جناب اعلم العلما ملا محمد باقر شهرستانی

گفت که مولکلش جون حق تحسی در باجمله رفته رفته باین مرتبه رسیدم که نقاره
اعلم العلمای بنام من بنر سد شوهر من در لباس زنان است لیت و یکسال
خانه داری کرد هفت دختر و چهار پسر پشت بر از بطن او در اصل از بطن من برآمد
دو دختر و یک پسر بداعی حق لبیک اجابت گفتند و پنج دختر و سه پسر موجود
است میخواهم که تو هم تخم خود را درین زمین که بسیار قابل است بکاری حال این را
که شده دو شاله را بر صورت ملا کشید و لبکش برداشت و در منیش گاو بازی
شروع کرد ملا گفت ای مادر قحبه بعوض علی محمد خان قاجار را چه جواب خواهی داد
که دخترش را باین سر فلکی کائیدن شروع کرده دختره پر ناز کست است
بکن مبادا از صدمه بمیرد و روز قیامت جای تو در ریش الما و انجو بر نمایند
رقعه دیگر ملاذ مخلصان داعی سلامت اختلاط دیروزه جناب میرزا هادی با
صاحب که او ردک برای سوه ایشانست و بی هیچ برای هر کس نوای برمی
ارند مسموع جناب شده باشد مرگ ملاذ مان که برادر مومن دانسته دیروز
خون جگر خوردم و نفس نکشیدم و الا همچو شلاق میکردم که از حس نفسها مده
العمر دست بر میداشتند جناب انصاف بدهند که مرد که بنری شول محمد علی
بیک کجا و بچه اغا جعفر طهرانی کجا دیروز است که پدرش توی دکان فنادیها کار
میکرد امروز از کجا است در کلاه بهم رسانید که اینقدر بالا مزید جان قبله که حرفها
میشوم و دم بتو نسبته میباشم بالله سگ اغا جعفر برین مرد که شرف

نمد خوابیده جغد گفت صدقت شوم ولی شب غلام ترا بوزرده ادم طپانده اند
بتیری در دستکند بعد بنفته بدولت خانه ملا زمان والا حاضر خواهم شد و
غسلها خواهم کرد که حباب در زیر جامه خود تان آب خواهند ریخت ملا فرمود
که ای بی پیر فلان فلان شده شاید که مارا مرد خیال کرده گوش بگیر که من
دختر علی محمد خان قاجارم مادر من از پدر خودش ملا نورالله شیرازی کتب
حکمت مثل شفای شیخ و شرح حکمت العین و شرح اشارات و دیگر نسخه
ریاضی و مصحف منقول استفاده نموده بود چون شهرت حسن و جمال و
آوازه قابلیتش بپدرم رسید رقم بندگان اقدس نادری با بمضمون برایش
فرستاد که ای اخوند این دختر خیلی لیاقت دارد میباید که این را بعلی محمد خان
قاجار بدهی که از بندگان خاص قاپوست ملا بموجب ایمای شاهی ساعت
سعید در تقویم دیده هر دو را بانم عقد بست پدرم از روی فرزند تربیه داشت
همینکه من قدم بعرصه وجود گذاشتم پدرم خواست که خودرا بکار دهند مادرش
دستش میگرد که مرگ حرام براکه از خدا بترس همین دختره را شهرت به پسر میدهم
ولباس مردانه میپوشانم و علوم عقلی و نقلی از صغر سن خودم بیادش میدهم
هرگاه بحد بلوغ میرسد کدام بچه مفلوک خوش ترکیب راکه آب پوست انداخته
باشد رخت زنان پوشانیده در حباله نکاحش می ارم و دوای در صورتش
خواهیم نماید که در هفده سالگی ریش و سبیل برآرد پدرم این مشوره را پسندیده

ایشان با میرزا ابوالقاسم نزاده بودم چه بلاها که بر سر ایشان نرسیده بود
دیگر اینکه خطوط دکن محرره بست و سیوم ربیع الاول به بنارس آمده بود
دو خط که میانه آنها اسمی انتم هیچکاره بوده است بتوسط میر مراد علیخان نزد
داعی رسید احوال جنوب برین منوال بود که دو کس سردار از رساله مالکری
بر سر مقدمه با پیشوا البغاوت در زیده از پونا بدر زده بودند باقی سرکردها
دسته مذکور هم با آنها پیوستند پیشوا دست و پا چه شده بکوربر بهادر نوشت
که از من هیچ نمیشود نزدیک است که پونا را بگیرند اگر زود بمدد میرسد خوب
والا کار از دست رفت خبر شرط طرف ثانی بست پلتن بلکه دو پلتن
گوره و ده رجمن سوار روانه کرد مجبر در رسیدن فشون مذکور جنگ عظیم
میانه دو لشکر واقع شد یعنی از صبح تا عصر میکنند اول از هر دو طرف توپها
سر میدادند تا نماز ظهر همین معامله بود آخرها مالکری اجرت کرده و آستین
مالیده بر آنها ریخت طرف ثانی هم جا یکه پای همت افشرده بود همانجا استاده
بود تا آنکه نه هزار و چند صد کس از هر دو طرف بدم کار رفت و نائره قتال و
جدال انطفا پذیرفت لیکن نه اینطرفها پشت سه خود دیدند نه آنطرفها بعد
جنگ شبانه لشکر بجای خود شان آرمیدند روز چهارم باز فوجهای
جنگی در میان آمدند انگریزهم دستیاری شد اما نه با همت نه که روز اول
بود روز پنجم مالکری کوچیده رفت خداداند درین کوچ و حرکت چه مصلحت دید

داشته است گاهی خونش به سر از خون اغا بوده است سبحان الله قدرت خدا
نازم وای وای این چه حاجت است که چه‌بیس می‌خواهد که ترک بچه‌های شمشیر زن را مثل جغله‌های
خراسان بطپانند الله وردی بیگ از خاطرش رفته باشد چند بار بر و بند کرده است
بیشتر با مردکه اینهمه جاب و چانه نداشت هر جا که وارد میشد و بزرگ زاده را
میدید بلکس در میرقت امروز فالوده بخورد ظاهرا اول همون اغا محمد لوطی حلبتر
کلله کود دستش امده است از و مردکه هر چه قدر پیری شنول میشود مضایقه ندارد
و این میرزا هادی را چه بلا زده است که سوگندهای غلاظ و شداد میخورد که میرزا
صادق را این مردکه شام و چاشت خیر خورانیده است و پول بسیاری داده
است و این رختهای نوکه هر روز انش میکند ساخته همین زن جلب کم خورده
خواهر است و جانب داری اینقدر ملحوظ دارد که گویا هر چه بدتر این مردکه هم
گذاشته است و او یلا توی مجلس نشسته میگوید که رو بروی من چند بار
محمد علی بیک محمد صادق را بکیر اورده است و هیچ تنخواه گرفته است که بعد از این
دیگری خبر هیچ جغله را نمیتواند گرفت برادر از عهده اش من هم منزل شده ام
یکبار به بیچاره نرمه دیده بود و دو بار سنده براینجا منصف باید شد که مرد
که محمد علی و پدرش در چه عرصه بوده اند که با بای جناب میرزا هادی صاحب
با این ریشش و فشش چه وقت همکار اغا جعفر بوده است قصه بچه چونه برکه وقت وکیل
کریم خان در اصفهان پیشش امده بود فرع سمع ملا زمان نموده شد اگر ملاقات

چند شبانه روز جمع شده بودند چون این دختر عزیز والدین باعث سرور جمیع
اقربا بود و باهم سررشته تکلفات رسمی از سبب قرابتها و بود و باش یکجا
منقرض بود حالا اهل اشخاص جلیل القدر در کار و خدمت خودرانی در دیدند
اگر زن زید دف میزد زن عمرو دنفشکی میخواند پس علی هذا زن خالد میرقصید و
وزن بکر لعلبد سکند برادر زن آغا هم که تخم آغا عبدالکریم است رخت زمانه بوشیده
مقلد جنهای سحاب شده بود مرد که میرقصید با توجه الیست که من چگونه طناز اینقه
پیش از شادی آغا هم صبیش را دست گرفته مثل فلان خان کاو باری برای نقول
کرده بود که عم دختر را از شوهر خلاصه در همین مجمع رحیم النسا دختر شیخ ابوالبرکات
هم که چارده ساله است و برکارش غبین مادر زاد را از شدت باه بفریاد
می آرد و یک سال پیش ازین مرد که پسر کدام شری بشوئی او را بتزوج در آورده
بود ولیکن هنوز دست نکرده بود صندوق جواهر سربمهر با خود داشت با مادر یک
چشم خودش دارد این مجلس شد آغا چون پیش ازین هم ربطی با او داشته سبب
چند بار او را بتفقد و فواکه که از قسم خربزه و انبه مراعات کرده بود و یاسمن
نام کنیز او واسطه ساخته اکثر صورتش بوسیده و برکارش مالیده و بدلش را در بغل
فشار داده بود از آمدنش خیلی شگفته شد و همان کنیز را وکیل ساخته توسی رفته
با و مساس میکرد شبی باهم وعده موکد شد که هرگاه آخر شب زنها از خواندن و رقص
کلال بهم رسانده در خواب روند رحیم النسا همپای کنیز مذکور آمده در دم دروازه

اصل سبب که صاحبان عالیشان بد بلا هستند فرض کردم که شخصی بهم رسید
که در عمل توپخانه از بیناست لیکن با تدابیر دیگر که بساعت بساعت میشود
چه خواهد کرد مثل ټیپو سلطانی را که پته در هوا رکمی زد بان فشون کذای علم
کردند گویا که هنوز از رحم مادر سر بر کشیده است از ینجه بشم کنده میشود که امیر خان
کالپی را آتش زد یا جالون را زیر تیغ کشید یا مورانی پور را غارت کرد غیر
از ینکه فوفل در لکهنو گران شد از گرانی فوفل آدم مفلس تر می اید لیکن نمی مرد
هر چه میشود از گرانی غله میشود ملازمان میدانند که آمد آمد خان محمد بود در مرادآباد
هم کم از شور قیامت نبود لکها آدم یکطرف بود و نیازمند داعی یکطرف همه
بکزمان و بکدل بودند و همین میگفتند که در یک هفته فشون داخل شهر میشود
من صورت صاحبان را میدیدم و حرف نمیزدم میدانستم که هر وقت دو پلتن
و یک رجمن از دریا عبور کرد هر چه بد تر اینها پاره خواهد شد و هر دو پلتن موقوفست
هر جا که دو کمپنی پلتن و یک توپ هم خواهد بود از صوبه اینها ربادست که قصد
شان نمایند

رقعه دیگر

برادر عزیزتر از جان سلمکم الله المتعال از اخبار اطراف دلسب بهجو مرغ سمع نموده
ست همیدانم که راست است یا دروغ تفصیلش بر همنوال که در خانه آغا مهدی کل
یا لکانی لقرب شادی تمام شدن سال نو دختره عزیزه بوده است و زنهای
اقربا و دیگر اشخاص که با آغا سلام علیک داشته اند بطریق

بیچاره خودش هم خبر خبر شروع کرد اغا بر خاسته بسر وقت محبوبه میرسد
اول قدری بوسیدن و برکار مالیدن و گزیدن لب و کندن پوست ران
شروع کرد طرف ثانی هم مختلط بود و میچید بمسکه دست به بند شلوارش
گذاشت نی کرد که وای وای اینچه کار میکنی برای خدا اینکار مکن میانه من و شما ربطی
که از قدیم است همانقدر خوبست والا سخت رسوائیست اغا کی میشنید بند شلوارش
را تکان داده و اکرد لنگهایش طوق کردن ساخته عضو تناسل بردن هاین جعور بیکش است
میگذارد و میخواهد که تو بکند زنگ فریاد برداشت و های های بلند کرد چون تحمل درد نداشت
و این مصیبت بران بیچاره تازه بود گریه میکرد و این دو بیت میخواند بیت
چه سان بوده است کز دست تو خوردم ✤ که رنگش تا بزیر نافم آمد ✤ بامیدی
همای کامرانی ✤ بلا بر سر زکوه و قافم آمد ✤ آغا دست از و باز داشت چون
صبح شد و شام اکچه کاجی و یک سبد انبه باو داد این روز روز آخرین مجلس بود
رنها مهمان مرخص شده راه خانهای خود شان گرفتند معشوقه هم با مادرش خانه خودش
امد و پیغام باغا کرد که اگر خبری میشد ما و شما هر دو از دست مخالفان زندگی
مشکل بود چندی صبر باید کرد که یکبار پیش شوهر بروم و عقده که مانده است وا
بشود باز من از ان شما هستم و شما از ان من هستند   رقعه دیگر
مشفق مکرم سلامت مشهور است که مذهب دهر را که خارج از ملل مشهوره است
پسندیده اید و اکثر اوقات در مجالس عزل انبیا از منصب نبوت و سیاست ارواح

ع رسائی با غایدها اغا اول شب حسب خورده خوابید و نصف شب بیدار شد
چون سه ربع شب میگذرد زنها همچو در خواب رفتند که گویا همه را مار گزیده بود
اغا کنیز را فرمود که معشوقه را بیارد کنیز هم چون در خدمت شان میدوید انجا
که رفت از غلبه برفرش غلطید و بیخبر شد اغا از انتظار ترامده خودش
نفس دزدیده اهسته تا انجا میرسد و معشوقه را بیدار میکند دو سه بار همین
از ربایش برآمد که بگذار قرار داشتی چه میکنی و باز در خواب بود آغا مایوس
شده باز بجای خود می آمد چون روز شد کنیز را قدری سلاق مصلحت امیز
کرد و آن پری جلوه را طلبیده اظهار شکایت شروع نموده گفت که دست
خواب عرصه بر من تنگ کرده بود انشاء الله العزیز الحکیم امشب خود بخود رفع حجابت
میکنم باز چون شب در رسید زنها خورده موافق قانون مقرری رقص
و غنا و تقلید شروع کردند و برادر زن اغا که نادره روزگار و اعجوبه دوران است
تقلید زن فرنگی ساخته بود مختصر که الیست تا سه ربع شب همین چهچه و بهبه بود
من بود خواب در خدمت شان حاضر شد کنیز فرصت یافته معشوقه را توی
حجره که نزدیک بخوابگاه اغا بر تیره و تاریک بود رسانیده اغا را خبر کرد اغا
ازین جهت که نوبت اول زود تر تمام میشود و در منزل شدن اختیاری
ندارد و در صحبت دیم هر قدر که دیر خواسته باشد میکند اول کنیز را فرستاده مردم
خانه را طلبید و کار خود را کرد و بمصلحت خود را بخواب زد و زن دانست که شوهر

بودند جناب مجبوری سرِ بی والدین اختیار کردند و جنگ با سنگ و خشت
کار عقلا نیست مسجد و منبر را عبث بکردن می بندند شما دانید و کار شما و
برای اموات غزل و لغبی نمیباشد مجنون نیستم که این اندیشه در خاطرم باشد
این گفتگوها قصد و تنقیه میخواهد چند روزی متوجه معالجه باید شد بر جوانی و فضیلت
جناب رحم می آید و استبداد از محرمات شرعی از تقریر صاحب میبارد
ظاهر الدام آبرو بره لایق خدمت ملازمان یاد کار والد شریف مانده است
بسم الله لیکن حصهٔ برادرانه فراموش نباید کرد جناب مرحوم والد صاحب
اکثر میوه باغ بیرون شهر برای مخلص میفرستادند از میوه خانه باغ محروم
لستدن شایان برخورداری در سعادت نیست و سرمایه الرجال
هر قدر که پیش عمرو زید بوده همه در دکان جناب مغفرت مآب موصوف رفت سوای
جناب دیگری نسبت فرزندی متحقق ندارد پس استحقاق میراث از کجا
رقعه دیگر نور چشمی اقبال نشان من دو صد روپیه که می خواهید من امین
معاملات نیستم که برسانم اسب گرفتن و تلاش معاش در دکن بهانه بیش
نیست من هم در شرارت پدر شما هستم تا کجا از خدا بترسید تیغ شما بنده
است و نخواهد برید اگر قلب ماهیت اشیا لفظی باشد از شما هم حسن تردد
در تحصیل قوت استعداد ندارد اندکی مشیر خود را سزا بدهید که دوباره
مشوره‌های دور از کار ذهن نشین شما نکند مختصر که با وصف ریش و سبیل

اولیا بالکار قرب شان بعید و تصرف کلی در اقالیم دلها بالکلام ابله فریب یعنی تکذیب قصور و فواکه و حور و غلمان بهشت و قس علی هذا نیران جهنم و نهمت قوت تقریر و حسن تدبیر جمیع مرسل برای ریاست و فرمانروای بر کافه انام پیش نهاد خاطر عاطر دارید هرگاه بنای مدارج رسالت و مراتب امامت بر جوهر لطیف عقل و دانش بشری بوده باشد جناب سامی هم بحسب صورت از فرزندان ابو البشر اند در بصورت عام مردم را چه عذر که دست کسانیکه به تدابیر صائبه تخم محبت خود را در زمین دل صنوف دیجیات کاشته اند برداریم و آب از چشمه عقل دیوانه فریب ملاذمان که یک دو مسک را بخوبی بهم نموآیند کرد بخوریم و ارسکه مساجد و منابر صبح و شام از زبان شریف مورد خطابهای سخاو منتظر صدمات جفای کلند میباشند میسراو که لذات کثیره ورای لذاتیکه نصیب محمد باشد برای نفس شریف و ضمیر روشن راسخ الاعتقاد خود بالطف تدبیر تجویز فرموده اند یعنی استلذاذ از مباشرت محرمات شرعی که در کتاب وضعی یعنی قران بشمار رسیده اند جناب اقدس ایزدی که نزد ملاذمان وجود ندارد این دولت ندارد را در خواب هم سوای صاحب و اتباع صاحب نصب دیگری ممکنا دعجب نیست که سرب ما الرجال هم سماران امت سامی ملاذمان حلال باشد

رقعه دیگر

ملاذ بنده سلامت رقعه رسید مضمونش رسیدم انکار الوهیت نعمت که ازازل حصه جهال شد بزرگان صاحب بحر از خوف ضرب اعناق قبول اسلام کرده

هرچه ایمای جناب ... خواهد بود ما را قبول است نشود که با اینجا سری
انمردکه را پاره بکنم و پیش از آنکه قصور طرف ثانی به ثبوت رسید ملا باشی
در خاطر شریف آغا راه باید بر یک باغ چه موقوف است اگر هزار باغ میداشته
بودم و همه را آغا بغارت میداد هرگز نفس نمیکشیدم و علاوه این حرکات
پوچ زبانی میرصاحب ممدوح شنیده ام که شکایت راقم اثم برای
ملاذ مان نوشته است خلاصه اش اینکه فلانی ادعای مرا لسک کرده
قصد آن نموده بود که تخته خودم را بگیرد و سبب دشمنی با آغا و خودش
عیب فقیر و همه خود را ذهن نشین جناب ساخته است مخدوم من جناب
میدانند که در مذهب حقیر آزار مورچه جایز نیست و کسیکه چنین ملت و معتقد آ...
خواهد بود چگونه بر تذلیل دکتر ادبی و اعناق بنی آدم راضی خواهد شد عیاذاً بالله
از مقربان بد طینت خدا در امان خود دارد مردکه خودش با محمدیان عداوت
قلبی دارد میخواهد که میانه من و قبله و سید صاحب شکراب رو دهد و این
ممکن نیست سرش بکس اول و آخرش

رقعه دیگر

بعرض خدام ذوی الاحترام نواب فلک جناب قدر قدرت قضا نهمت
میرساند که دیروز از روی وقایع محرره خامس عشر ربیع الاول فرع
سمع ارادت کیشان سعادت شعار و اخلاص دستگاهان خصوصیت
و ثار نموده که شتر دمه آرا استرار کرد نابکار تیره روزگار باغوای آغاهادی

وقدبلند ساد کی شما باید شد که پدر سفتاد ساله را مانند اطفال میفرستند
رقعه دیگر مخدوم والامناقب عالی مدارج سلامت بعد عرض نیاز گذارش
میدهد که بابیهای ملازمان الیاس بیک آرمنی را در باغ میرباد صاحب
فرود آورده بودم مردکه بالابالا لاالعار را آموخته کرد که هر قدر میوه که درینجا
باشد شب یا روز هر قدر که دست شان رسد و حفاظ غافل شوند بگیرند
این هرزه جایکی را خیال فرمایند که چقدر صرفه راه میرود گویا مال باپایش
بوده است اگر بریکدو درخت متصرف میشد بهرچه پرس لیکن برای نام
بر هیچ درختی میوه نگذاشته است تمام دار بستها اعریان محض کرده خاک
بر سرش اینچه طرز و رفتار است شاید که در دنیا عوض رفتار خویش همین
سلوک می ورزند یکدو بار که مخلص اینمقدمه را حالی او کردم گفت انفار را
شلاق باید کرد گفتم خود ت چرا برین چشم شان نمیکنی که دو باره این
که راخورند مردکه سری شول حلته هیچ نگفت و هیچ نکرد بالاخره تر امده یکدو
ادم را که زیر چوب گرفتم بیچاره ها در زیر جامه زیرند و حلی حلی کردند گفتند که
ما درین امر تقصیر نداریم مارا اغای ما حکم داده است مطلب بنده همین تحقیق
بود همین که حالات نصرانی دریافت شد که اصلا آب دزدیده ندارد انها
را سر دارم وان قضیه را بصاحب باغ نقل کردم فرمودند که شما از طرف
خود عرضه مشتمل بر حقیقت حال روانه خدمت خدام اغا جعفر صاحب بکنند

جناب مخدومی مد ظله العالی بعد تحمیر زمین قرطاس بترشح عمامهٔ خامهٔ صداقت

اساس مرفوع ضمیر بدر تنویر میگرداند که تاسع عشر جمادالاول ماباسک

داروغه کشیکخانه جناب ولی نعمت مرزا اسمعیل برادر زن عبدالرحیم

السک اقاسی داخل ارض اقدس و مشرف بزیارت قبه مبارک علی عاکفیها

التحیه والسلام شدند و صباح روز معلوم زبان بیک جوانشیر که از قشون

جدا شده اینجا مانده و با علی اکبر بیک احمد سلیمانی غبارکی داشت چون

مشار الیه با جماعه سابق الذکر وارد شهر خجسته بنیاد مشهد رضوی و توی

دکان حاجی علی شمشیر بار فروش کرد ابتدا ببساکن در عالم استیلای

نعاس بر سرش رسیده گلوی شهادت تشنه اش بدم آب تیغ آبدار

سیراب ساخت و خود بش در کلید سپهر محاسن تا من آل عبا رفته در لبست

ملتمست مسموع ملازمان خواهد بود که پدر در عوض پسر دخیل رانی کشد هرگاه

معامله با سایر الناس ابنقسم است پس دخیل چنین جناب را که علی قابو ی

بدست آورده باشد که میتواند کشت هرچند هر دو شخص معظم الیهما صاحب

خدمات اوتاق والا و میر سیف الدین کلانتر اینجا و دیگر اعزه و اجله باتفاق

عوام ادمیان قریب بیست هزار نفر باراده قصاص جمع شده بودند تیغ بلکی هم

نبیره ورثه مقتول میر عباس کلیددار و دیگر اصحاب تولیه روضه علیه را بطمع

نقود از جا برده راضی برین امر ساختند که قاتل را بانواع مکر و حال از حوالی قدسی

و ملا تقی دامغانی که در مکتب خران ثانی سالها درس سبح نجدی بوده اند یا بول
بیک قراملو ساخته قصد قتل ولی محمد خان بیک لاربیکی و نهب اموالش
نموده شبی پشت سر مسجد ذوالفقار در به کرآمده می نشینند هر گاه وقت شب
بذردی میکشد بر سر بیچاره میریزند و خودش را مع دو پسر بزرگش و دیگر
خدمه و تبعه بدم کار میدهند و از نقود و اجناس هر چه داشته است بدست آورده
زود تر برجعت قهقری در میروند تحمل که هم چند نفر از طرف اینها بقتل رسیده باشند
صبحی مرزا یوسف پسر مرحوم مرزا شفیع با جماعتی که همراه دارد بدریافت سراغ
آن سیه بختان وحمة الاخرة راهی طی کرده و ره بجای نبرد و بعد از نماز ظهر دو سه
کس از سکان مواضع متعلقه سرو ار خبر آورند که نزد امیر ارسلان خان افشار
که درین اوقات و ایام لبسی در کلاه دارد و از کثرت عجب و نخوت با شاه
فالوده نمیخورد به اذربایجان رفتند چون جناب مخدومی ملا کاظم صاحب را با خدام
والا مقام نیازی و اخلاصی و هم از طرف ملا ربالعالی اظهار کردم چو شبها با ایشان
در تراید البته از وصول اسحر توحش اثر کرد ملالی آستین گیر خاطر صفوت مظاهر شده
باشد یا بعد دریافت مضمون عرضه داعی اثم خواهد شد خلاصه باعث خوشنودی
جناب مولانا و حضرات همینکه اینمقدمه را حالی حجاب بارگاه عرش مثال و حضار عتبه
سپهر جلال ساخته رقمی اسمی امیر ارسلانخان متضمن بکر آوردن الجماعه باغیه و فرستادن
انها بحضور فیض مامور بندگان اقدس حاصل فرمایند

رقوه دیگر

وده تا مرغ را هم گفتم زیر سیخ بکشند و نه تای دیگر را که مانده است دو تا را از نیمه

قورمه بکنند و هفت تا را در طعام بمصرف آرد و مزعفر و متنجن و بریانی بچه و خام

و دست پیچ و یخنی پلاو و قیمه پلاو از گوشت بز ساخته شد میر نقی خان هندی

از جای دو اساس آورده بود گفت قبله اگر بفرمایند چیز شیرین درست بکنم

گفتم چه میشود خلاصه یکپاس پس از ظهر حضرات مجتمع و حصر و دیگر لوازم آن اماده بود

گفتم ماحضر بیارید فراشها افتابه و سیلفچی آوردند یاران دست شسته چیز

میخوردند که زین العابدین سری شول می اید گفت عمو من هم با ام بستر طبله بخواه

طلب نکنی گفتم بهر چه بدبرت مرد که هرزه چانه جلدتر کم شو دلکلبنر بکو گفت این وقت

از گرسنگی بطاقت بودم بخاطر رسید که خانه عمو دعوت برادر انست چرا

انجا نروم گفتم چرا خانه خودت نرفتی گفت اگر خانه میرفتم کتک میخوردم دای

یشلاق میکرد از دیروز دنبال دادا آغا اسمعیل بودم امروز پسر بسخند یکبار

صبح طپانده بودم چون آتش شوق در هیجان بود و بچه پر شیرین حرکت

واقعست در صحبت اول زود تر تمام شوم و در صحبت دویمی تا چار گری

کشید سخت برد و آوردی بود استغفر الله لعین از روزنه نگاه میکرده است

غالب که این قصه برای نقل کرده باشد گفتم بوچ همه مردکه حرف سخام زن

زیاده جا دیدن چه فائده برای او بیچاره نوا را آوردی عجب ما سو چه هستی

مزاج را هم وقت میباید مصرعه هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد * هر چند مخلص

شان خارج نمایند میرند بور و دیگر حضرات باخراج او چه سعیها که نکردند و چه
عرقها که تر حسد اما اثری مترتب نشد سرهای دانشوران وبال زانو گردید و تدبیری
نجاطر نرسیده که او را از لست بیرون ارند و تازه اینکه دیروز وقت عصر زلزله
عظمی حادث و عمارات رفیعه از پایه بلند خود منزل گردیدها برد و منار مسجد مرحوم
شیخ علی خان زنگنه وزیر شاه جنت مکان یکناه سر بزرگی و نخوت که خود را
بلندتر از [illegible] در دنیا میگرفتند از پا در افتادند ملا نظر علی شوشتری که موذن
انجا بود دمعه بوده هفت سالها انجا دم بوشد بزرگ و کوچک حوالی خدام عالیمقام
قرین سلامت و عافیت اند راقم اثم خود رفته دیده آمده ام غیر از اینکه
مخدوم زاده بزرگ حارک برآورده اند همه را از آلام و دوای برکران یافتم
زیاده چه نویسد

رقعه دیگر

مخدوم ملاذ مان سلامت دیروز مخلص اثم خواستم که میرزا هادی و اغا اسمعیل
و دیگر دردمندها را تصدیع بدهم که چاشت همین جا بکنند و اگر فرصت اقتضا نماید
شام هم همین جا باشند و درمن در خدمت شان باشم قراول میر جعفر
قمی دو تا اهوبره شکار کرده اورده بود حسنعلی را رقعها داده پیش اغا
اسمعیل روانه کردم و هفت بز جلوان و دو تا اهوبره و نورده مرغ
را کشته و صاف نموده بمطبخی گفتم که یک اهوبره را کباب سیخ بسازد و یک
دیگرش را قورمه درست نماید ملاذ مان میدانند که این گوشت قابل حضر نمیباشند

وده

دیدم که بچه میرزا محمد علی یعنی داماد آغا اسمعیل را گرفته است و نمی گذارد
و زن و مرد بسیاری آنجا برای تماشای شده است بنده هم دست
پاچه دویدم گفتم مردکه بچه طفل را سر بده کدام معامله با این بیچاره داری گفت
شما دم تو ایستاده باشید اگر نفس کشیده اند پول از شما خواهم گرفت
آخر معلوم شد که مردکه دو بار قرمساقی میرزا در خانه آغا صادق لوطی روضه
خوان بجا آورده بوده است و باهم مقرر شده بود که هر قدر پول بدست آید
چهارم حصه از او باشد و باقی مال میرزا و یکبار خودش هم برو بند کرده است
بیست روپیه در وجه قرمساقی و دو روپیه مزد خدمت خودش میخواهد این را
که شنیدم بر سر زده پای خود را از آن معرکه کشیدم گفتم مهدی قلی دست
بردار روح ملوک ترا با امیر المومنین که این را جای دیگر نقل نخواهی کرد محض که آغا
اسمعیل اشارات دردمندها را دریافت حیله بیش کرد که مجبور مرخص کردم
میرزا هادی بعد رفتن آغا گفت که قول زین العابدین و مهدی قلی اگر اصلی
داشته باشد ریش سبیل خودم را تیغ گرفته بتراشم و بجای آب پول
سک بمصرف می آرم ازینجا قدرت حق را تماشا باید کرد که مهدی قلی میرود
میرزا محمد علی را می آرد که آغا صادق خانه فلانی یعنی مخلص بتقریب دعوت وارد است
و تیر اسما انجا طلبیده است میرزا خودش را بلباس پاکیزه با آه انکار استغفار میکند و در
دولی چار طرف برده کشیده مثل زنان سوار میشود و در بنده خانه باین هیئت کذائی

آتشم سر کرد فروخته برق چشمش گرفتم در نگرفت آخر آغا اسمعیل برآمده گفت برو
کمر خورده خواهر زن جلب توی حلقت بشاشم این گفتگوها از چونه ات زیاده است
زیاده از دهن خود سخن گفتن یعنی چه دیروز است که آغا مهدی لوطی لکت
را بر میداشت بهدرت جرئت میزد امروز رستم را بیضه در بر میشکنی و لب شم
در کلاه میگذاری بالله بامیرالمؤمنین که اگر یک سیلی زده ام مغز سرت بر آمده
است گفت شما عبث دمغ میشوید و اما شما آغا رفیع طهرانیست با دختر
شما کار ندارم چند بار معلق زنی که در خدمتش میباشد پیغام او را نزد من آورده
بود من گوشش ندادم حالا از انصاف بعید است که احسان مرا بر طاق بلند بگذاری
و در عوض چشمه سلسبیل و امادت سیلی نشان بدهی هر چند که مردکه را نهی
کردم تیغ من بنه بر آخر میرزا هادی برخاست و گردنش را گرفته بر زمین زد
دیدم که حالا هندوانه بلونش غلطید دست میرزا را گرفتم و مردکه را کشان کشان
بیرون آوردم و توی دروازه نشاندم هر قدر که زبانش قوت داشت فحش
عرضی میداد آغا اسمعیل هم دست از خنجر کشید و میرزا هادی هم علی هذا القیاس
دیگر یاران هم کله هدی خورده دست نشستند نیاز مند فکری بودم که چه باید کرد
که دفعتاً چه می بینم که مهدی قلی لب سرم استاده می خندد گفتم چرا است از
تو گفت زین العابدین برادر دروغ نمیگوید گفتم واویلا اینچه ماجراست گفت لا اندکی
گوش بگیر که فلان چونه برجا قه که توی دکان کریم الله تا نسا میخواید بکر وزی

ندارم و آنچه از جناب آلهی مسالت مینمایم ملاقات آن دلبر شربات مکتوب
دلنواز جان پرور که از اول تا آخر چکیده لب عیسوی بیان بود مشتمل بر بنده
نوازی ها وصول مسرت شمول ارزانی داشت و حیات دوباره روز
این جان بلب رسیده نمود خداوند حقیقی اجر این بنده نوازیها روزی نماید
من هر وقت که برای نوشتن جواب خطامی نشینم دل و جگر بر هم و خون شده
میخواهد که از مژگان بچکد و اینحالت نه از راه جدائیست بلکه بر روسیاهی
خود میگریم که لکهنؤ را گذاشتم و قسمت یاری نکرد که رزها برای آن محبوبه فرستاده
شود الایچی و سپیاری هم از راه شرم و روسیاهی در خط فرستادن موقوف
کردم بهرحال سلامت طرفین در کار است به بینیم تا خدا چه میکند یکماه دیگر درین
شهر هستم بعد ازان بلکهنؤ روانه خواهم شد لیکن حیف که آرزوی دل هیچ بر
نیامد در لکهنؤ هم همین روسیاه در پیش خواهد بود و این نخواهد شد که ملاقات شما
هر روز میسر گردد کجا سر خود را بر سنگ بزنم کسی بجز خدا از درد من خبر ندارد
رقعه دیگر یار دلنواز محبوب غمگسار جانانه دلستان من رقیمه بهجت شمیمه
که از سر حرفش بوی تازه بمشام جگر سوختگان میرسید و هر سطرش
طره مهوشان گردن دل از کف دادگان بحلقه کمند میکشید در عین انتظار
رسیده مشکباش جراحتهای سینه مشتاقان التیام شناو نمک افشان
ریش دل سرفروشان بازار رنج و عنا گردید مضامین لطافت آگینش چون

بامید تحصیل پول تشریف می آرد همینکه از ڈولی فرود آمد مهدی قلی در دم
دروازه دستش گرفته اراده کرد که چند چیز حالی او نماید این بیک واعی
خر بلکه کرده است که من چه بگویم رقعه دیگر
امیر سپاه دلربائی زهره برج آشنائی سلمها الله تعالی از قتیل در خون
طپیده خود بعد آرزوی ملاقات جسمانی که ذخیره نشاط و شادمانی و سرمایه
مسرت کامرانی است مشهود خاطر باد که از دوری آن آفتاب اوج محبوبی و
ماه فلک خوبی صبح من رشک صبح پروانه و شام من بدتر از شام بلبل است
اگر آستین از دیده بردارم بیم است که کشتی آسمان طوفانی شود و اگر مرهم
از داغ دل بردارم تمام روی زمین را خون فرو کرد و هر روز آه سردی با نسیم
سحر بمنزل آن دلربا روانه میسازم و هر شب از نالهای آتشین تزلزل در
قصر نیلی فام می اندازم شعر شامی نه که دراز تو فغانی بکنم سر صبحی نه که از اشک
گریبان بکنم تر از عنایات مفضل حقیقی امیدوارم که شرارهای سینه بکینه
ام تا بحیات لعل مسیحا نواز آن یار بنده نواز ساکن گرداند و قالب مرده ام
را روح تازه بدن رساند رقعه دیگر
جانانه غمگسار محبوبه وفا شعار من سلمک الله تعالی بعد نالهای جانسوز آتشین که
دود دشش بر عرش برین کار کرهٔ ناری میکند مشهود خاطر شریف و معروض
طبع لطیف میگرداند که بجز درد دوری و الم مهجوری آن ماه پاره هیچگونه بعمی در دل

شهزادگان ورد بر بلبلان و نواختن روسمه کوس رعد و فرستادن
سراوقات سقرلاطی لاله بر کمر کوه و گستردن اطلس سبزه در بر خیمه
ونصب نمودن رایات ملمع طراز از سرو و خیار و روانه ساختن اعروق
بوی ریاحین با فوج صبا و شمال بعزم تنبیه لشکر بیدا دائین زمستان و
زیر و زبر ساختن سپاه برف و تگرگ و تاختن دار الملک خزان کینه‌ور
خدانا ترس بقصاص خون اطفال بیگناه غنچهای ناشگفته با مراء اعتدال
طبایع و وزرای قوای نامه رسانیدند و بحسب این مضمون دلاویز
سمعًا واطاعةً مبارزان اثار اردی بهشت از سبزهای شاداب تیغ
ابدار کشیده و از نوک خاربن سنانهای خارا دوز در دست گرفته و هر
شاخ از غنچه و ثمر گرز گران بر دوش نهاده و انهار مالامال از زلال بموزج
هوای معتدل زره داودی پوشیده و مرغان بمنقار خنجر آبدار از آستین
برآورده همه باتفاق یکدیگر بقصد ریختن خون لشکر علامات شتا بر زمین فرو
نشاندن فتنه تفنگ اندازان تگرگ که جگر تماشاییان از دست جفای این
بیدردان کباب و خانه امید نظارگیان لاله و یاسمین به تندی سیل بهمن
ستم گشتن خراب و دیار دلها غارت بدن جوق جوق جنود این نحوست فرزند شاه
و مزارع ارزوها پامال حوافر خیول حوشش نا عاقبت اندیش این جهالت کوشان
بود در خش همت و سمند اراده بهر طرف جهانیدند صحیفه عطوفت طراز متضمن شگفتگی

آب بقا حیات جاودانی بخشیده وعبارات عذوبت آمیزش ذائقه
جان را حلاوت بی اندازه عطا کردانید انچه از الم دوری و درد مهجوری
برمن میگذرد اگر خواسته باشم که شمه از ان بر صفحه کاغذ به تحریر درآرم قلم
برخود میلرزد و کاغذ بفریاد می آید تحفه که عنایت شده بود در خط شما
واپس فرستاده شد مضایقه ندارد این را از طرف نیازمند خود باید فهمید
من از شما بسیار خجالت دارم خدا فضل خود شامل حال این بی سرو
پا نماید هرچه زود تر چیزی برای خرچ پان وسپاری فرستاده خواهد شد
وخود هم روانه لکهنو خواهد شد

رقعه دیگر

قلم عنایت وشمال رافت سلامت بعد استشمام ضمیران مقصود و
استفاحه روایح بهبود یعنی استلذاذ روحانی واستحلای جاودانی
بملاقات آن تازه صنوبر طرف چمن والا دودمانی که مورث صنوف کامرانی
است ادهم قلم را در میدان کاغذ کرم جولان مینماید که هنگامیکه قاصدان فرخ
فال خجسته رفتار نسائم نوروزی وابرهای اداری فرمان قضاجریان فرمن
بهار شاه ظفر پناه فروردین مشتمل بر آرایش صفوف کجکلاهان شکوفه و
تزئین جوانان نهال به لباس گوناگون از گلهای بوقلمون وتقسیم مبالغ تنخواه بر
قشون شاخ وبرگ بنقود لآلی شبنم وگوهر آبدار قطرهای باران وصدا کنند
خارجسان فاختگان براطراف خیابانها وتاکید خواندن ترانها تهنیت در سواری

وبر مسند ریاست باستقلال متمکن و بعضی سرداران نامی که آتش افروزی
فتنه باشی از طبع ایشان بوده است رندان لسن ولکهواجی ساس وقایه
عرض ونفس فیان واطفال خود را گرفته در ظل حمایت نواب وزیر الممالک بهادر
امان خواه شدند

رقعه دیگر

تاجران دیار فراق وبارزگانان شهر اشتیاق از قاقم مرهم کافور داغ
سینه ریشان وقند زسیاه تیره شب هجران جنس توی بر روی هم
چیده اند باشد که قدردانی بهم رسیده بخریداری آن مایل و فروشندگان از
مراد دل حاصل گردد واصحاه درهمیت که عروسان بهاری برارجامه قصب پرتن
دریده وصدرن اطلس سبزه شاداب یکرنگی رسیده و قباهای سبعونیا
ودیباجهای حری واکسونی ریاحین از لباس استعمال عاری واقبال سرو
شمشاد رسه رسته کشته خیاط نامهربان بنان فیض بنیان بسوزن نوک
قلم درشته نانش از پاره قرطاس خلعتی شایسته قامت ارزوی مشتاقان
ندوخت وپیوسته بافنده ببطاقتی تارهای انتک متصل فراهم نمود
هیچ لسیح سبه زوری برداخته ومی پردازد عایق این عنایت بجز خواهش
شکرین برفرش مخمل عسرت مباد موازی بست وپنج قبای مخمل سرد سرخ
عنایت شده حضور روانه خدمت و دیگر اجناس تازه امد زکسمسر خریده
حواله مرزاجان خلف دائی ماموجناب وهرد واسب انعامی مرشدزاده معوض

ازهار امال جهان وجهانیان سیما اتبا انوار مارب ملتانیان بوصول
رایات ظفرقرین شاهی دران بلده وقتل وغارت کفره فجره بعد اطفای
نایره هنگامه ارائی سکهه وقوی شدن دلهای مومنان بیشتر از بیشتر
موصول وبهارستان خاطر دوستان که از صولت شتاء سرد مهری
ایام ربطی بخزان حسرت وحرمان داشت بخریداری جلوه ریاحین رنهی مشغول
وسایح محادی وغایات مطاوی آن سراسر دلنشین ومقبول گشت وبفاصله
رسیدن دسته کاغذ خان بابغی که نزاکتش رونق بازار اطلس شکسته
زبانم را بشکر عنایت حربل منعم بی عرض چون برگ گل لبریز طراوتهای تازه
وعندلیب جانراترنم آشنای خوشدلیهای بی اندازه ساخت فرمانروای
کشور احدیت واریکه سرای اقلیم صمدیت پیوسته بندگان درد ولت را
بمنصب ارجمند ومرتبه بلند سربرآورده وبدخواهان آستان فیض نشان
را از حکومت اماکن طرب وشادمانی معزول واراد ودیگر احوال واخبار
برینمنوال که دیروز از سوانح دکن خاطرنشان فقیر شد که نانا هرنوس
بمشوره بعضی رفیقان خودش که بدانائی ممتاز اند تجدید عهود و
مواثیق بار وساء پوبه نموده باد ولت راؤ سندبه موافق وسوای
باجی راؤ که در وقت برهمی صحبت این دو سرکرده بزرگ پائی خود
را از ورطه بلا کشیده آواره دشت غربت شده بود باز در پونه داخل

همیشه بدینگونه دست آرزو بگردن شوق حمایل دارد که هرچه زود تر پای
ناظوره محبت و بنیاد ولی نخلخال قرابت قرینه مزین گردد بناء علی هذا گوهر
ما فی الضمیر از رشته بیان میکشد که چون این تازه یاسمین بهارستان
ارجمندی و بهروزی از مدتی نشو نما بذ بر چمن نسبت فرزندی آن مریم زمان
وسعیده دوران است شرف از فیضان نگاه گوهرشناس که حسن و قبح
احوال نوع بشر بران ظاهر و هویداست آنست که در ساعتی از ساعات خجسته
قران السعدین قبول نسبت این نیر برج رفعت و بلند خاندانی با کوکب دروه
علیای شرف یعنی نور چشمی خورد قرار داده محفل تمنای آرزومندان را به
بساط گوهر اموده مسرت و شادمانی بیارایند و لذت گوش مشتاقان را
بصدای زمزمه تهنیت و مبارکبادی و آواز ترنم خورمی و شادی بیفزایند
هرگاه مرسله این التماس بپیرایه گلوی قبول میگردد و چادر گهرنگار رسوم رسم
نویسی و نشان زیب دوش التزام خواهد شد این صدیقه خود نجدمت
آن شفیقه رسیده به ترتیب مجلس عشرت جاودانی و نغمه پردازی
بزم شادمانی خواهد پرداخت از عنایت ایزدی امیدوارم که دیده مقاصد
عظمی بر طبق تمنای خاطرها کحل الجن گردد

رقعه دیگر

نهال بر ثمر حدیقه خلت و یگانگی و شاخ گل افشان گلباست دفرزانگی سلالة
دبراست که تبر شیخ غیوم اقلام خدام ملایک احترام که منشاء تنبیع تیابیع سرور

باسب مرزا ابراهیم و رزهای تنخواه نورچشم ما ص مفوض بمیر جعفر نموده شد
شکوه کجروی های فلک چه نویسم که فرزین رفتار خود را پیشتر فراموش
مینماید و بیل شان را پامال موران میسازد خانه این سدا دکر خراب که ما
هیچکس مدارائی بنیت و رخ درستی ندارد آخر مرزا باقر بیچاره را کشان
کشان از لکهنو بکابل برد بالجمله معامله کافر و سیاه سر بارست
رقعه دیگر زینت حجله عفت و شمع کاشانه عصمت بیگم صاحبه عالیمرتبت
والا منزلت عفیفه زمان و شفیقه نیازمندان سلامت بعد ارایش گوش
عروس نیاز باویزه محبت و اخلاص و تزئین ساعد مخدره ارزو بیاره
صداقت و اختصاص طرف هجر شاهد بیان را بر میدارد که پیش ازین در شبستان
گوش این صدیقه زیبا نگار خبر میمنت اثر چنین جلوه پیرا شده بود که بسبب
سرو جویبار خیر و سعادت ستاره برج مجد و سیادت نورچشم اقبال نشان
سید امیر علی حفظ الله عن الحادثات با دُردانه صدف طهارت و پاکدامانی
آب گوهر نجابت و عالی دودمانی یعنی نورچشمی کلانی آن ملقبس مهد
رافت و حورای فردوس شرافت قرار پذیرفته و بازار شنزلگی چرخ مشعبد
که شانه کش طرهٔ آشوب و گلگونه طراز رخساره فتنه سب کردن سلمای این
مدعا بعقد گهر ظهور آراستگی نیافت اگرچه اراده انسانی هم اغوش اراده ربانی
و مشیت الله در همه اوقات غالب لیکن دل اخلاص منزل و خاطر محبت ذخایر

عرش معلی اب پیوسته جوق جوق توفیقات سماوی همعنان وخیل
خیل تائیدات سرمدی ازلی دوان مقدمة الجیش آن فارس مضمار دین ودولت
رایض میدان عقل وحکمت زنگ زدای مصحف ایمان صیقلی مرآت ایقان
شمسه ایوان سعادت ازلی لمعه جبه برکات لم یزلی مطلع شوارق شموس
ابهت وامارت مجلی بوارق اقمار نجدت وایالت عضاده اسطرلاب
کام بخشی وکامگاری واسطة العقد مناعت ونامداری غرة اسحار اقبال
روزافزون قرة العیون طالع همایون صاعد معارج سمو مراتب صالح وساده
علو مناصب اعظم امواج سابع لطف واحسان الطف اثمار بساتین عواطف
بی پایان نتیجه مساعی جمیله آبای علوی خلاصه الاعراض امهات سفلی حاصل اعتدالات
ترکیب عناصر عارف الصور مولای ضمایر اسعد السعداء زمان اشرف الشرفای
دوران محیی آثار عدالت الاکاسره اکبر الدعایم سلطنت القیاصره تکیه گاه طالع ارجمند
مرجع ومآب دولت ابد پیوند عمده اساطین والا دستگاه ملجاء خواقین فلک
بارگاه نازش اماجد واعاظم عراق افتخار اعالی وافاخم آفاق سلاله سلسله کرام
جوهر شمشیر اسلام مصطفی مواهب صدور مساحات بوادی هدایت ویقین مروی
علل مجاهدان معارک دین متین علی وسادة المجد والعلا المرتقی علی معارج
العز والاعتلا قدوة الاعالی والاکابر اسلمان پاشا انعم الله علیه السوابق النعم فرسرقه
بکرمه معانی الهمم باشند بعد نشر فوایح آمال شتی وسرلاتی متمنیات عدیم الانتهاء که

خاطر ... صفای ... مورث تسهیل انهار افراح طبایع احبای سراپا
... ست ... مخلصان اخلاص نشان وانوار مارت وفا کیشان
... ت توان ... رسیده را آشنا بتری بنسانسته اند وشموس متحلیه الطاف
کریمانه ... اشفاق بزرگانه که معبر ... بصدور صحایف رافت مشحون
ونمایق ... مضمون به ثبوت پیوسته الاحزان عیون اصحاب اشتیاق و رفع ظلمت
... فراق بپرداخته ازین رهگذر دامان دل مشتاقان بخار خله اندیشه زیشه است
... منتظران چشم برراه زمین هزار گونه اندیشه اینه راحات شبانه روزی
رزلال افکار رشتی در تزلزل است در بحوران فراش جدائی راپای جان
مقید بر بحر علل اصوات آیین دوستان بعیوق رسیده وتموج لجه مدامع اخلاص
کیشان سر بفلک کشیده شبی بروزی اید که بریاحین سرشک جگرگون استینم
... سک شاخ گل نباشد وروزی منتهی بشب نمیگردد که الماس فشانیهای
... بلرم ... انجرا شد مترقب که از وادی نسیان ارجای عنان ... شاه راه
یادآوری نموده واز داور روز جزا اندیشیده بآرایش شواهد صفحات رقایم
بعقود لالی سطور احوال سعادت اشتمال پردازند

رقعه دیگر

عنان برعنان تازان وسعت آباد عرصه لاهوت وجلو از کف رها کردگان
فسحت سرای وادی جبروت که نعل شبدیز را طاقت این کرده حق پژوه ...
گوش مسمعان ملاء علی وغبار حوافر حصول انقیاد این طایفه علیه کحل الجواهر عیون
عرش

اصدقاء صافی طینت وعطر سر گریبان طبایع مخلصان سراپا صداقت
گردید و محافل قلوب مهجوران دود و مجالس صدور دوران مهجور که از ظلمت
لیالی غم وغصه دوری صحبت سامی نوری از نیر اعظم خوشدلی در و نفق
از شمع جلوه طراز کامرانی نداشت از تجلیات مضامین آن مشعل وادی
ایمن را در کنار کشید زبان شکر این احسان چندان دخیره شادمانی نچیده
که روکش برگ گل نگردد و دل از وصول این نعمت عظمی اینهمه شگفتگی دربار
ندارد که صوب خیالات لبریز ریاحین نباشد هرچند شکر این نعمت مقتضی
آن بود که عذار شاهد صفحات را بغازهٔ عبارات رنگین و بر دوش زیبا
نگار قرطاس را بوشاح مرصع اشعار دلنشین آرایش داده اید لیکن از آنجا
که طول در کلام ورای مقاصد ضروریه غبار دامن خاطر نازک طبعان والا
همت وسبب نقل سامعه اصحاب دانش است ونیز در عالم اتحاد هرچه بتکلف
است نامحمود برین دو بیت اکتفا نموده شد بیت
بکثرت گر کنم سر داستان را ٭ بجولان آدرم رخش زبان را ٭
ره وصف تو نتوان طی نمودن ٭ نباشد چاره جز خاموش بودن ٭
مترقب که تا شیوق برق جلوهٔ سلمای شادمانی از قلهٔ محمل ناقهٔ کامرانی
یعنی ایام بهارستان مجالست ومنشوء شمشیاد مقارنت آن تجلی
علو همم نهال بدیع الثمر فیض اثم بوصول صحایف ملطف مشحون ونمایق

غفران از اندازه اوهام و حد افهام محاسبان روزگار در دهور و اعصار بیرون

و افزون است الکاره مقصود را با نحاء الوان آراسته مثال شاهد مدعا را منطبع

مرات باطن صفوت مواطن مینماید که درین ایام تهنیت انجام سعادت فرجام که از فحوص

انظار سکنه عالم بالا اذیال عیون اهل زمین و اردان احداق مخلصان و داد آگین

از انطباع عکوس اشکال جلوه فروشان ربیع دوشادوش ازهار الوف

شادمانی و دست در آغوش انوار صنوف کامرانی بود از تقاطر امطار عنایات

یزدانی و تراکم غیوث الطاف ربانی اصابع امانی و مبتغیات نوع انسانی بالتقاط

درر غرر حصول مآرب عزت سمط عقود جواهر زواهر میمنه و موجه نسیم مسرت و دلگشائی

و نفحه اوراد موالات و یکتایی یعنی ورود سعادت آمود منیعه انیقه که مطاوی

عبارات و مخاوی اشارات آن زنگ کلفت و الام از مرایای صدور هواخواهان

میزدود و عذوبت الفاظ و رطوبت معانیش احلای مذاق آبله پایان بادیه

اشتیاق و اطفای عطش سرگشتگان تیه فراق میفرمود باشعار انسجام مزاج

ملازمان سامی و یاد آوری دوستان سراپا وفاق بحکم تهادوا تحابوا ابابا بستان

صبا سیر شمال رفتار که در میدان همعنانی انها هنگام دویدن جنبت فلک

سریع السیر از کواکب عرق ریز خجالت است و سمند اندیشه مشائیان و اشهب

فکرت رواقیان وقت پویه آن برق خرامان قدم فرسای وادی حیرت

مصحوب عزت دستگاه صداقت انتباه رسول آقا طراوت ریز گلستان خاطر

اصدقا

رگ جان از تغافل ابطرف در فرستادن سره پانی که تول هیچ دوکان الفت
بود و رسیدن آن برسبیل تواتر رنگ الم از آیینهٔ خاطراندوست یکرنگ
میرود و بوصول انجا امید و گلشن صداقت دوستی را مانند بال طوطی هم آغوش
بهار جاودانی گردانیداری رحم خورده اگر مرهم زنگار ارزو کنند رواست و بی
رسیده بر شربت انار دندان سرخ کرده باشد بجاست انشاء الله المفضل
المنعام بعد غروب موافق رسم وائین اهل هند که وقت رخصت شدن آشنا
از پیش کشیدن این تحفه کرسر ندارد برای وداع هوش وطاقت شما تجدید این
شیوه بعمل خواهد آمد خاطر را مطمئن دارند

رقعه دیگر

خوان سالار جود و احسان سلامت اینوقت در حق مطبخیان از زبان اعجاز
بیان جناب خداوند نعمت چنین تراوش نمود که هرگاه فردا مطبخی آسمان تنور آفتاب
جهان تاب کرم نماید باید که جنس حاضری بی ایمای ذله ربایان مایده حضور
فیض گنجور باعث سرفرازی شاهین میزان نگردد آب لابر کعبه که صحن مطبخ را
غیرت بازار مصر خواهیم ساخت فقیر حقیر که خود را هم پله کمترین نمک چشان این
آستان اقبال پاسبان تصور میکنم مانند کباب جگر بریان ساخته پا بر جادهٔ
انحراف فرمان قدر توامان نگذاشتم صبحی هر وقت که از آسیای سپهر آرد
سپیده دم کل کند مترقب که هرچه زودتر تشریف ارزانی فرموده
بغمخواری مخلص بر دارند

رقعه دیگر

عاطفت مضمون مرهون ترشح غمام اقلام رافت ارسام میگردیده باشد

رقعهٔ دیگر آب و رنگ گلزار دلربایی و سرخروی معرکه آشنایی سلامت

از مخلص شوریده حال الم آشنا و دل بدریا دادهٔ شوق بی منتها بعد آرزوی

فراوان که بیان آن از دهان قلم زیاده نماید واضح باد که سوای غم محرومی ملاقات

آن یار دلنواز برگ مراد مهیا و سرسبزی جاوید برای آن نهال چمن دلبری

و رعنای مطلوب دیگر از جفای چرخ کجرفتار که عالمی زیر و زبر کرده و جهانی

برهم زده اوست چه نویسد که بی هیچ با من می پیچد یعنی از چند روز غنچه ناشگفته

شگفته باغ یاد اوریها سرهٔ مالی که زمرد سراب از اشک آب و تاب دلفریبش

جام شربت زهرآلوده کشیده و یاقوت سیلانی وقت جابافتنش در دهان

یاسمن بویان زبان دعوی لگام خموشی در دیده سکس مشتاقان نشتر دواخته

و حلاوت عیش زندگی دوستان را مبدل بتلخی اندوه حرمان ساخته متر صد

که بارسال این هدیه که در حصارت از بال طاوس فردوس بر بش باج ستانست

مرهمی بر جگر چشم براهان رسانند و بشکر این ارمغان روح پرور منتظران

را عزت منقار طوطیان شکرخا گردانند رقعهٔ دیگر

زنگ چهره خسته دلی و آزرده جانی و لذت زبان شوریدگی و پریشانی

در یابد که رقیمه محبت طراز مشعر کیفیت آرایش پذیرفتن پنجه شاهد لاله

رخسار عیش بحنای غم و غصه و شکسته شدن نوک نشتر اندوه در

رگ

به پیغام است از جهان گذران نوشته بودید صدا انگند ملکه اگر دیگری این دعا
را برلب جاد هد بروهنش باید زد و زبانش باید برید سر شما سلامت باشید
بالله که من از آن دوست سراپا صدق و صفا که در هندوستان شاید برسستی
بعزم تسخیر قلعه بندگی و جان نثاری بهره برداشته اند پیوسته راضی بوده ام
و هستم خدا ما و شما هر دو را از آفات محفوظ دارد و دیگر از بیتابیهای دل چه
نوشته آید پان را بجای رقعه تصور باید نمود الکی که در آن میگذارم علامت تاکید
دو چیز است یکی آنکه همین سپیده بر ورق دل طرح کرده صورت من بندازند
و به تسکین خاطر حرمان قرین چو بپردازند دیگر آنکه دیوار کینه عدو همانا زا هر روز
لجکاری تو میکرده باشند و قفل زبرها الحی چند از دل صد لخت من بدانند
آخر کار خود کردید

رقعه دیگر

دواسبه رهسران قضا و قدر که عنان حرکات سپهر بوقلمون و سر رشته
کار و بار عالم گوناگون باختیار اصابع اقتدار ایشان است همیشه همعنان اراده
آن مهمیز آشنا کن گلگون دولت و ارجمندی جلوه پیرای زین ابرش
شرافت و سربلندی سازند نیکو نهادان خجسته نسب پیش قدم والا نژادان فرخنده
حسب جبهه نوازشان بختیاری پنجه نیسان گوهربار نیکوکاری نسرین شاد
حدیقه فیروزی شمشاد بلند قامت بوستان فتح و فیروزی دیباچه صحیفه
فضل و کمال دیباج رخساره عزت و اقبال موسس اساس صدق و سداد بانی مبانی

شیرازه صحیفه مجد و ارتقا سر لوح کتاب عز و علا خانصاحب کرمفرما سلامت
بعد اشتیاق فراوان و ارزوی بی پایان برای حصول دولت دیدار مسرت
اثار که در احیای اموات متمنیات اصدقا ما نفس جانبخش مسیحای و آب روح
افزای خضر سرگرم بحث و تکرار است مشهود خاطر فطانت ذخائر و منطبع ضمیر
اشراق تخمیر میگرداند که مسوده خط حضرت ظل سبحانی برای فرمانروای درنگ
که ریخته خامه اعجار شمامه و تراویده انامل جادو طرازان افصح فصحای زمان
و ابلغ بلغا جهانست و از اول تا آخر از سلامت عبارات و روانی الفاظ
و شادمانی شگفتگی معانی تازه رو کش روضه جنان برای یکدو ساعت
اصل و نقل هرچه موجود باشد نزد مخلص که تماشای چمنستان فقرات و گلشن
کده استعارات منشیان بلاغت نشان و نظاره اسنای نگارستان نتایج
طبع نقاد و خلایص ذهن وقاد دستاران فصاحت تو امان است باید فرستاد که
از دو سه روز با ظهار بعضی صاحبان مشتاق جلوه فروشان نکات نزاکت
سمات دو اله جمال رنگین سحران مجارات لطافت ایات اوست
رقعه دیگر گرمی بازار محبت سلمه الله تعالی رقعه در شکریه رسیدن سره بالی
که با عضوای بعضی ناتراشیدگان چندی در فرستادن آن تساهلی رفته
بود رسید و مضمونش که سر تا سر صداقت و یکجهتی آرزو میکند ذهن نشین
گردید انچه از وداع جسم و جان برسیدن این هدیه که مصداق سعی بوسه

سلیمان باشا مدالله ظل عدالته واظهر اثار عظمته وجلالته و مشعر روانگی اسپان

صرصر دو برق خرام که زبان ناطقه در وصف انها فصحت سرای عبارات

بلیغه را که در قرون و دهور رسیدن بسر حدان رهن امتناع است در چشم

زدن نماید و خامه دو زبان در عرصه وسیع صفحه تعریف آن تندرورفتاران

نسترن اندام جلوه گریها مینماید نقاب حجاب بعد مسافت از چهره وصول هیمنت

مشمول برانداخته از وجوه معانی شریفه و حباب مضامین لطیفه برافع

معانک کوشه نهاد و از طره جم در رخم شاهدان سطور گره ها بے مقصود کشاد

وسعت اباد خاطر دوستان از ورود نشاط اموودش بهارستان فردوس

تزین را در دیدهٔ تماشائیان غیرت گلستان خزان رسیده ساخته و از وصول

این نعمت غیر مترقبه جبهه نیاز رانکر عنایت واهب العطایا که اینهمه از مواهب

عیبه اوست بر زمین نهاده طرح توالی سجود انداخته هنگام تحریر شکر این هدیه نال

قلم رک ابر بهار است و وقت تقریرش زبان از شادابی یاسمن ورکنار

رقعه دیگر مهبوب عنبر شمیم کامرانی و هم قطره ریزی از ابر شادمانی گل

چمنستان دل دوستان و غنچه امل باکمال ما بین شگفتگی ابد گردانید و اشعه دولت

از مهر اقبال و لمعه شمعی از کرم قدیر بیزوال بر زیبا ساخت از روی عالمیان

کبن وکرد کنگرهای ایوان مهر وزان و داد گبن از اوج عالم علوی با هم تافته

یعنی ایزد صبح بمبرا حاجی پسر زیبا جمال عطا کرده ری مولود نیک طالع که جدا او

محبت و اتحاد انیس فریدون حشمان دارا سطوت جلیس سلیمان شوکتان سکندر سرعت ملکین جار بالس سروری طراز نده مسند والاکوهری در دانه صدف صفوف و صفا شگوفه بهارستان حلم و حیا شمع تجلی بربر مجالس اصحاب حلم سیاره نورباش اوج علوم سهم شائستهٔ مجالست سلاطین کرام لایق تقرب ملوک عظام خلاصه بوستان بلند وقار اسوهٔ منیع القدر آن والا اقتدار نفحه چمن گلدسته مروت نکهت آشنای ضمیران فتوت گلگون عارض حسن و عمل لکانه عدیم البدل مطرح افطار عنایت رب ودود دست بدست طالع مسعود ممدوح خاص و عام مقبول انام طالب مقصد اعلی شیخ احمد لبها لقت رفع الله اعلام درجته وطلع اقمار ثروته باشند بعد رفض الجنیل تحریر سطور شوق ملاقات گرامی که در سرای آتشکدهٔ بیانی محبت و یکانگی جلوه ریز است مشهود ضمیر رافت تخمیر تجلی تونیر گردانیده می آید که انموذج صبح نوروز طرب و نشاط ورگ نسرین چمن مسرت و انبساط یعنی صحیفه عطوفت طراز که سوادش از دود مان مردم دیده مشتاقان سراپا آرزو و امید و بیاضش از صفای خاطر سینه صافان روسفید بود در خجسته ترین ساعتی که گریبان صبح سعادت لبریز ریاحین نور میمون و مخبر باحوال سعادت اشتمال مظهر آثار عظمت و اجلال و نوید صحت و سلامت ذات مجمع الحسنات مخزن البرکات طلیعهٔ رایت اقبال و ظفر قبضه طراز سیع حشمت و فر مطلع سرنخوه عالی ذو المفاخر و المعانی اشرف الامرا

مژگان دراز جوش سحر آن کم نگاه و چشم سیاه ان فتنه ساه هزار خنجر ریز ابدار در
جگر پنهان که مصداق این مضمون **لمولفه**

نه دشمنی سر نعشم ناشناٸی هست * عزیب واقعه و طرفه ماجرائی هست

بعد شکوه بیرحمی ها بحر خانه خراب و اظهار زار نالیهای دل سراپا اضطراب و داستان
خون افشانی دیده پرآب و حکایت رخصت هوش و وداع خواب و افسانه
جان سوز دوری آن رشک افتاب و قصه بیوفائی نفس با برکات و
آرزوی برداشتن النطرف نقاب و اشتیاق نهادن سر زیر سم
شبدیز ناز ان جان شوخی و ایمان عتاب که بتجربه عمارت عالی بیت المقدس دلها
مائل و از انجام کار و خلاصه معنی این شعر باسب غافل **لمولفه** روا مدار شکست دلی که جا

گو سد * خدای نام درینجا نه که خدای هست * مشهود ضمیر صفوت تخمیر بلند مکانی که
نگاه ایشان بر یاسمین جمال آن صنوبر بوستان غنج و دلال و شاهد پری تمثال
مقصود خسته جانان شوریده حال و هزار خار دریا شکستگان صحرای رنج و ملال که
خنده شیرین و چین جبین لیلی و کرشمه سلمی و نزاکت عذرا بلاگردان ادای
دلفریب اوست حمسانی است که فردوس برین دیهیم افتخار خود را بکوه...
از بند کینش می آراید و نقش نگین دل لطافت منزل همایون طالعانی که...
اسمان به نظاره حسن سبز رسته گلگون ان حورای عدن دلبری و رعنائی ز...
ناز پرور بهارستان حسن و زیبائی یار ستمگار بیداد شعار دشنه گداز طاقت

میرزا جعفر پاک گوهر بود و بندهٔ حدی که پور سعید زیبا بوی بدنهند فلک از تهنیت

های بوی بجها سانهاد و ابواب مبارکباد بنهاز و دبر روی عزیزان کشاد

مامل دلفریبی رقص مهوشان و تاراج کن جنبش دلها مارا واز مطربان **لمولفه**

نور چشم میرزا جعفر مه اوج شرف ❊ میرزا حاجی که داد خبر در افاق داد

صاحب فرزند شد امشب ز لطف کردگار ❊ عیش عشرت هر طرف بند نقاب خود گشاد

تا از زمین تا آسمان غلغله بانگ شادی شد بلند ❊ بی زبانانرا سرود بهشت امد بیاد

ز بخت ساقی باده گلگون بجام از خوشدلی ❊ تا مغنی دست شفقت بر سر بربط نهاد

عندلیب خوش صدا در نغمه پرداز بت کرم ❊ شاخهارا در چمن هر سو برقص آورده باد

جامه بر تن پاره کردم چون گل از فرط طرب ❊ زین نوید جانفزا از بسکه دل گردید شاد

فکر تاریخ ولادت کردم و ناگه سروش ❊ گفت با عمر درازش در جلو اقبال باد

رقعهٔ دیگر قرار خاطر بیقراران و آرام جان دلفگاران تسلی بخش امیدواران

مسیحای درد بیماران مرهم زخم سینه پرخون وفا شعاران و برق خرمن صبر و

طاقت جان نثاران سلامت از سوخته جگر برشته درون و آوارهٔ بادیه کربت

و جنون سیلی جور جفاهای گردون دون سرخنگ نصیب بخت واژون بر روزه

کنار کوه و هامون گهواره نشین مصائب گوناگون آتش زن جنس شکیب و سکون

از نالهای شررافشان آغشته بخون یعنی من بی سر و سامان از ره جان

خسته ناتوان از پارهای دل زار حسرت تو امان شقایق نعمان بدامان و بیاد

منشاء این همه قلق و اضطرار و مورث این گریه های زار تغافل آن افتخار گلرخان
روزگار و نازش مهوشان مشتری عذار در تحریر صحایف شرایف که
مشتمل بر اصناف لطایف و انحاء ظرایف تا شده بود و هست تا چند جگر را بند
برید بر سر آتش گذارم و تا بکی قلزم قلزم خون از دیدهٔ حسرت آشنا بارم
کی باشد که شبی بکام دل بروز آرم و طرف بهجتی از چهره لیلی مطلوب بر آورم
نمیدانم رحم خانمان خراب با کدام بلای ناگهان دوچار و مروت تیره باطن
در چه مصیبت گرفتار است بوجدت یگانه که از نم مژگان قیس جفا نصیب صحرای
بی سبزهٔ و آب را مصداق جنات عدن تجری من تحتها الانهار گردانید و بیستون
را از روان شدن سیل خون فرهاد سوخته جان تلخکام در نگاه شیرین بدرجه
هذا مغتسل بارد و شراب رسانیده که هر صبح به نشتر نوک مژگان رگ چشم دریا
بار میکشایم و شامی نمیشود که بپای آه رسا راه عرش برین نمی سپایم گلی که بر
بستر اینست پارهای دل خون آلوده است و ما حضری که دارم لخت جگر با اشک شور
نمک سود آه سردم کوه گران را آب میسازد و ناله گرمم جگر سنگ را میگدازد و مسیحا
اگر درد دلم را جا بگوش خود دادی چون مژگان غش کرده بر زمین افتادی
حیرانم که هر چه بر من میگذرد به که گویم و در زمان دل بیمار خود از که جویم
که دیوانه وار از بهر طرف نویم بهتر آنست که دست از زندگی بشویم خوشا
که بجای لاله و یاسمین لخت لخت جگر برشته رگ جان کشیده حمایلی

شکارت شکر لب شیرین گفتار طاوس زیب تذرو رفتار و دلبر خودکام سیم
اندام قیامت خرام آشوب ایمان سکنهٔ دار السلام که متاع عقل دانشوران
یونان و جنس فهم اذکیان دوران ملک زمانه جلوه تجلی دستگاه اوست
چنان پر صداست که از احاطهٔ غلغلهٔ نشاط ایگرشش آواز کسی بگوش کسی نمی آید
باد که هزار مجنون به تناسخ لیلی و همین قدر وامق مبدل بعذرا گردیده بلکه بقدر
عدد انفاس خضر بعد از حصر بود آمده آب از چشمهٔ زندگی نوشیده و عمر هر یکی
تحت فرض عقل بیان ما رسیده یعنی جهان فانی ناپدید شده و جهانی
دیگر سر از گریبان عدم بیرون کشیده همچنین جهانی هم آغوشش جهانی بر بستر
فنا خوابیده تا آنکه عدد قیامتها در حوزه شمار مقری نگنجیده که از لبستان دایه
ابر آذاری قطره سبز بلکه نصیب اطفال ریاحین از روی هواخواهان گردد نچکیده
و از لب روان پرور مسیح عیسی جان بخشی صدا که مرده را از زیر زمین گویا کند
بگوشش بهاری که تهمت نفس واپسین محسود هم پیشگان است جا نگردیده
[illegible] که در گلشن طالع ما سیه روزان گل سوری کامرانی بدمیده و اوج
که زبان [illegible] ما تلخکامان همکنار لذت شادمانی نگردیده بیقراری دل بر یک
قرار نمیگذارد و بیتابی شوق جها که بر سر ما نمی آرد لمولفه

باد صحرای جنون هم از دیار ما مپرس   گرد جولانگاه برقیم از قرار ما مپرس
سامعان را خون ز مژگان زیر از تقریر ما   پیش ازین احوال چشم اشکبار ما مپرس

طره مرغوله مویان پروانه شمع جمال آتشین رویان سرحلقه جانبازان
گریبان چاک تا بدامان شوریده حال مضطر دیوانه خاک بر سر دشمن
راحت خریدار بلا جلس آفت طلبگار عنا جرس قافله دل آزردگی نسیم
گلزار افسردگی نغمه طراز ناله جانگداز زمزمه پرداز نوحه هوش ربا حدی خوان
وادی شوق وصال صاحب زجر معرکه کرب بی زوال قیس نسب دامن
حسب فاخته منصب بلبل مرتبت سمند طالع پروانه منزلت بنده ولی
نعمتان بیداد کرد دعاگوی پادشاهان جفاگستر عاشق صادق باهر مصب
موافق قابل برحم شایسته رافت سزاوار همنشینی لایق محبت در سایه نوید
وعده دیدار مصون از آشوب گریه و زاری و ایمن از فتنه قلق و بیقراری
بوده بداند که محبت نامه فراق مزین بعنوان اشتیاق که خامه آن جرزو
زبان داد و امضا داد حاصلش عبارت از پیهای دو [illegible] نمود و هر فقره اش نشتر
فروشی بهر یکجا ان سامعان در داشت و مثل [illegible] بر زخم جگر دل از غم
دادگان دور از یار دلربا [illegible] از سطرش رشته عمر [illegible] قیامت دراز
و هر مدش [illegible] آتشکده زلیخی هزاران نار دایره هایش حلقه زنجیر
دیوانگان بلا رسیده و هر نقطه اش نشانی از سرهای بریده بخاک و خون
[illegible] متضمن شکوه تغافل و بیرحمی ملازمان درگاه لیلی سجده گاه و شکایت
بیخبری یاریافتگان حضور نازکخو از احوال پر اختلال غمزدگان دور از جفاکشان

در گردن سگان سر کوی وفا دشمن اندازم و حبذا ساعتی که در مجلس بهشت
آئین آن سر حلقهٔ خدا ناترسان بیدرد بیاد مرکرم و آه سرد با اظهار مصیبتی
که در ایام فراق بر می آید بردارم از عنایت ایزدی این همه دور نیست که بمدعای
خود برسم اگرچه بر خستگی حال و بیکسم آه عاشقان تفته درون را اثرهاست و
نهال ناله این آتش نفسان را ثمرها خیر شرط است مبادا دودی از سینه
برخیزد و حجاب کبریا را او برد لمولفه ناله تفته دردمان اثری هم دارد آه ازین
بیش مرنجان دل ناشاد کسی زاه پر شرارم برق جستن یاد میکرد حذر کن من
فدایت از دم آتش فشان من این همه بیرحمی تا بکی از خدا شرمی و بر حال جان
سوختگان نگاه گرمی ضرور است بالجمله از سوز جگر زار بیماری دل بیقرار و اشک
افشانی دیده خونبار چه نگارم چاره جز این نیست که جان بجهان آفرین سپارم
نه همدمی که سختی با او سر کنم و بیاری من بار نوکشد و نه طبی که درد جانگزای مرا
آشنا بدوا نماید درین حالت که عالم تنهائیست آنچه با خود می بینم همین درد جدای
است لمولفه وای بر بیکسی من که بروی بستر جان بلب آمد و عیسی نفسی پیدا نیست
حالا نیم جانیکه با خود دارم رفتن بارامگاه اصلی دارد نفسی که با من مانده است مرا بخدا
بسپارد وقت رنجه فرمودن و هنگام تشریف آوری است لمولفه کن بر سر بالینم یک جلوه
برعنائی ای در لب لعل تو اعجاز مسیحائی

رقعه دیگر

مقیم کوچهٔ عشق و رسوائی و گرد باد دشت جنون و شیدائی سایه پرورد

زدن بیکسان بیدرد و فت بیان حکایت دلخراش ستمها غلغله
اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا از کران تا کران احاط نمود تا اکثر ماهیر بکدو
اشک سرچهره دوانیدیم و نزدیک بود که صدای بلند کنیم لیکن شان بلند دلبری
مسند آمده چنین التماس نمود که اینقدر هم خود را بدست ترحم فروختن و عنان اختیار
حواله مروت نمودن شایان فرد الا و سزاوار مرتبه عالی مسند آرایان دیار
خوبی و فرمان روایان عرصه محبوبی نیست بمقدار یش مگر کمال لطف و عنایت
مقتضی آنست که بعضی گستاخیهای که در عالم بدمستی شراب جون و از خود
رفتگی رقمزده کلک نیاز سالک این فدوی جان نثار است بر طبع نازک گرانی
نکند و نادیده انگارند و بعد ازان دست از دل آزاریها بردارند شعر
میاموز موریکه نالیدن دل ✤ بجنباند از جا زمین و زمان را ✤ بالجمله انچه بر سر ستمها
رسیده و میرسد اندکیست از فتنه پردازیها بسیار و شعبده بازیهای بیشمار
دل بیقرار ستمها که دشمنی و لباس دوستی میکند راست گفته هر کس که گفته باشد
بیت ز دل تنگ آمدم فریاد ازین دل ✤ برم پیش که یارب داد ازین دل ✤
تنها قیس را بی خانمان کرد ✤ که سر بر سنگ زد فرهاد ازین دل ✤
قسم بوحدت بردهنشینی که مقصود قمری از سرو و مدعا بلبل از گل و مراد قیس
از لیلی و عرض وامق از عذرا نظاره جمال جهان آرای او ست و حسن مضمون سیار
لطیف اند و پری طلعتان خود کام پرتو یست ازان رو که مارا هیچگاهی چون

مهجوردیگرگستاخی چند از قسم تحولیف وتهدید حاشیه نشینان بساط لطافت مناط از شرر آه عرش فرسا و دود ناله لامکان سما هنگامیکه سنان نگاه دلربایانه بخون سکنای چند خوابیده و در دام کاکل پرخم عنبرآگین چندین صید دل گرفتار گردیده بود وطبع لطیف وخاطر شریف بعرض والتماس مروت وترحم میلی باستفسار حال بیماران درد محبت و یاد رازکردگان فراش الفت داشت و دو سه حسن خداداد فرمان واجب الاذعان بصنوبر قدان کبک رفتار و جادو نگاهان خلج وفرخاری نگاشت از نظر عابد فریب کردنی شکار گذشت گذشت ومضامین اثرآلود نکات خونچکانش همه جا گزین دل عاشق نواز بخلاف دیگر سه چشمان طناز گشت از شورش خاطر و پریشانی باطن واسا رجمعیت حواس در روانی چشم خونبار و خراشیدگی رخسار رسیدن کار چاک گریبان بچاک جگر و گذاشتن پارهای دل در جیب و آستین بجای لاله و یاسمین و شب تا صبح در بیداری و اختر شماری بی وگریه وزاری و آه و بیقراری گذرانیدن و نشور ناله جانسوز و فریاد آسمان سیر نوبت سکان عرش برین به تزلزل رسانیدن و دیگر زار نالی وخسته جانی دلها برآمد و فغان از جگر سنگ خاره بفلک نهم رسید از بسکه حاضران بشنیدن این داستان جگرگذار بیهوش برزمین افتادند آثار یوم یکون الناس کالفراش المبثوث هویدا شد و از سر و سینه

که در زندگی خود را مرده نام نهادن چه فائده پیش از مرگ واویلا مرو وجدا
نکند که دوستان بمرگ آن سراپا وفا نشنیدو التماس احیای اموات از کسیکه
صاحب چند نفس مستعار است دور از عقل و دانائیست مگر اغوای حضرت جنون
این همه غفلت از ذات اقدس ایزدی که یخرج الحیّ من المیت و یخرج المیت
من الحیّ از شان اوست بکار نمی آید

رقعهٔ دیگر

آبروی بهارستان شوخی و بیوفائی و گل همیشه بهار چمن لطافت و
دلربائی سلامت از پارهای جگر نگاه حسرت آلود را مصداق شاخ پر از گل نموده
و نیشتر نوک قلم صداقت رقم رگ مضامین آلم آگین کشوده ملتمس میگرداند
که درین ایام خزان فروش بهار نما و موسم ترانه عشرت در لباس و احتکر
که شاخ درختان نفیص هوای برشگالی سرگرم رقص نشاط انگیز اند و هر طرف
نهرها هم رشحه عنایت سرمدی از زلال لبریز بلند شان آب فواره در روانی
آبشار ریا دار مژگان خونبار و گریه های زار کسی بیاد کسی میدید و غلطید نی
شبنمهای صبحگاهی بر برگ گل به نمکهای تازه که بر زخم جگر مشتاقان نمی نهد
لاله حمرا که باج از قوت سیال نمیخواهد از دست جفای بیرحمی جامه سرخ بر سر
چوب نهاد و نرگس شهلا که دستش پیوسته از خوشدلی زرین ساغر بود دم
شوقی بدیدار سبه چشمی کشاده سرو روان نمونه است از اقامت قیامت
خرام آن یار دلربا ما کرده الیست از آه بلند اثر دشمن عاشقان بی سر و پا

دیگر دلبران مژگان سیاه و خمارین چشمان کم نگاه مثل به آزار آبله پایان دشت
بیکسی و تنهائی و قصد بیداد بر تشنه کامان صحرای بی سبزه و آب غریب
و بی سر و پا بوده است و از بیماران جان بلب رسید خود شربت تبسمی
که قطره از آن در چشمه آب بقا چکیده و قسطی بمسیح علیه السلام رسیده دریغ
نمیدارم لیکن سپهر کجرفتار که شیوه او هر دم جفای تازه و جور بی اندازه بر مطلوب ماست
و بقول شما طرف که عنان بگردانیم این بلا از قفا پویان بیت بود آرام
گاه طرفه از خود رفتگی ای دل ٭ بهر خاکی که افشردیم یار آسمان دارد ٭
نمی پسندد که مجنونی با لیلای شبی بروز آرد و وامقی لب برلب عذرای
گذارد یعنی حجاب همچشمان و بیم خویشان و دشمن قوی در کمین شما
میباشند مضمون نوی که هلاک شما در آن متصور است میتراشند از فرط حسد ما
و شما را بر یک بستر غلطیده و در کنار یکدگر خوابیده نمی توانند دید هر چند این عذرها
را نزدیک اهل غرض رابطه با صدق نیست والا دل چگونه رخصت میداد که زبان
شما گذر دبیت گهی شرم از رقیبان است و گاهی هم از خویشان ٭ بود هر لحظه عذر
تازه طبع حیله سازش را ٭ لیکن آنچه مانع ما از بنده نوازیها بحسب اقتضای
طبع طرف ثانی است بیان کرده شد اگر کسی در عالم بیتابی شوق راست
نه پندارد گناهش داخل حساب نمیکنم و آنکه التماس رفاقت تا بوت تا بمدفن
کرده اند و گمان زنده شدن باعجاز مسیحائی من برده اند جوابش اینست

انبساط اشعار نه همین باد سحر مروحه جنبان گلشن است ❁ شاخ بر میوه هواخواه
عروسان گل است ❁ شبنم صبح بلو تکمه الماس بگو ❁ که بفرمان خدا زینت گریبان
گل است ❁ سبزه بر هر طرف افگنده بساط اطلس ❁ دیده اهل تماشا همه مهمان
گل است ❁ بسکه بر دابر در و صنعت ترصیع بکار ❁ شان حرم وکی جلوه گر از شان
گل است ❁ مرصع پوشی از قلهای کبک کوهساری را ❁ بود از برق بر سر تاج
زر ابر بهاری را ❁ هر برگ گل از ابر هوا شد مترنم ❁ نبود عجب ار شنوی از مژده صدای
بسکه از گل بر لب جو ریخت رنگ سر در آب ❁ موج آب نهر بحری بود از زر در آب
قدرت تاثیر رنگ لاله بین کز عکس آن ❁ دانه تسبیح یاقوت است هر گوهر در آب ❁
آرزومندان را محروم از دیدار خود پسندیدن چه مناسب است و جگر ما عافیت
دشمنان حواله بنوک خنجر الماس اندوه گردانیدن از کجا واجب چند روز است
که عشرت با الم دوچار شده و بهار با خزان همکنار قدمی رنجه بکن و ببین
که لاله از اشک ارغوانی گلبست و غنچه مانند لبهای اشک خون آلوده چرا دلربا یانه
ساعتی بیا و دریاب که لب سوسن کبود از گرد نهاده دست بسر زدن شاخ
از برگها برگ شده کدامین شوخ بی پرواست و یار نازنین دلربا اشعار
بود چو باغ خزان دیده انجمن بی تو ❁ چو بوی گل شده جا بها روان زتن بی تو
گره ز طره سنبل نکرد وا باران ❁ نسیم بوسه نزد بر لب سمن بی تو ❁ خرام
کن به تماشا تا که قد سرو گل ❁ قبای غنچه بود عبرت کفن بی تو ❁ نمیدانم که شمشاد

خوابیدن سبزه‌ها در سایه تاک اجگر بجای گل بر فرش خواب من افشاند
و غازه طرازی ضیا بر چهره ارغوان دلهای بی نصیبان را بخیال عارض گلناری
آن یار بی پروا بخون خوابانداز بهاری که بر قالب بیجان اجسام سامی آب زندگی
میبارد در گریه کردن بروزگار من اختیاری ندارد و برق درخشان که جلوه
اش راه آمد و شد نفس بر نظارگیان می بندد بر بیقراری های این دل حرمان
قرین و تغافل آن شمشاد نازنین میخندد و نقش و نگار بال طاوسان در
خیابان از دل داغدار من نشانیست دور از بزم رنگین و محفل بهشت آئین
آن سیم پیکر نور و صدای بلبان منقار بلبلان ناله سمرده کمان و چکیدن
خفقان بلاکشان ناتوانست بتصور آن گلرخسار و حسن گلوسوزنی نی
دودی از دلی برخاسته و شعله از جگری سر بر کشیده یاران ابر و برق ش
نامید ندو مرهمی از زخمی و تیه از داغی جدا گشته که گلهائی شگفته از آن بعالم
وجود خرامیدند گویا سمین و کجا لاله حمرا ارغوان چیست و چکاره نرگس شهلا
انچه از آب و رنگ ریاحین در نگاهم جلوه گرست و هر قدر که حسن دلاویز جوانان
دیار اردی بهشت بینش نظار از قسل خطائی حسن میدانم خود انصاف فرمایند
که در چنین موسم دلاویز و فصل طرب انگیز و در بن سپیده و مهای روح
نواز و ایام دل از غم پرداز که برگ نهالان بتحریک نسایم و تف زمزمه تهنیت
و نشاط اند و طفلان عنادل در دبستان چمن تکرار درس این اشعار مالامال

تو بچون طپیده بر بیکسی [illegible] رحم آر و مرا از خاک بردار سفرم د آه آسمان
سیرم را ضایع مکن آخر این [illegible] از باغ جان برخاسته است آخر نه از آن
توام و واله پریشان روزگار خسته جان توام روا مدار که بر در دیگر روم
و مپسند که غبار راه غیری باشوم شعر بروم از در تو تا برود جان از تن * که امید
کرم از هیچ دری نیست مرا * عذر تقصیر من بپذیر و کار بر من تنگ مگیر بخدای که مرا خاطر
ناشاد و ترا دل سخت تر از فولاد و عطا کرده قسم یاد میکنم که بر چهره گان
بهار همه بلباس گوناگون برنشسته اند و جای آن دلربا پیدا و جلوه فروشان
فرودین یکسر مسطر قدوم مسرت لزوم آن گلدار بی پروا فراش صبا
صحن باغ را رفته فرش بوقلمون گسترده آمد آمد کسی شنیده باشد و
ابر اداری زمین ها را آب زده کار نمایانی کرده مقدم طاوس جلوه در جلب
دیده میخواهم که ناگهان مژده رسانی پاکوبان از در در آید و بگوید [illegible]
رسید و از جناب الهی مسالت دارم که بشیر [illegible] ی و فرخنده فالی دو
چارم کرد و دست افشان بگوشم رساند که [illegible] ب و دیده بر خبر
و غبار قدم جانانه از آب دیده بشو که مرادت حاصل شد و کلفتها [illegible]
اگر خدای و باز پرسی و روز جزای است تا خبر در آمدن چیست [illegible]
بنده نوازی در خاطر است مانع قدم رنجه ساختن کیست سو ملکند در فر
از فرط بیتابی مر [illegible] جانم باید که زود ای و در یابی مرا

رقعه دیگر

ست باار زومندي به تمناي دامني دست از زير زمين بلند نموده وحيرانم
که شگوفه زاريست يا سپيده صبح ميست بفراق سيمين بدني برده از روي
خود کشوده آبست که سر بسنگ مي زند ميگريد وميگويد که چرا سنگ پاي کسي
نگرديدم وفواره که سر از غرور بفلک ميکشد در همين افسوق اشک افشانست
که باصد چشم يک جلوه از آن سروران نديدم قطره هاي باران بزرگ تاکست
با يادگاري از مژگان نمناک بوي گل چون ديوان کو بکو گشته وآواره وگريبان
باغ از خيابان هزار پاره جام قصد سفر عدم دارد صراحي در گريه ها بهاست وشيشه
باراده ملاقات سنگ خاره کمر بربسته از ساقي بر چهره اميد وارد عاست در
چنين حالت اين قدر تغافل وبي پروائي وبيخبري از بوي دماغ رسيدگان
گل رسوائي نه شيوه صنوبر قدان نسرين بدنست ونه طرز خوش نگهان
سيمتن بلکه از مخترعات آن بيوفاست که نه شرم از آدمي دارد نه ترس از خدا
رفتن شيرين بر سر فرهاد بعد مردن ورسيدن ناقه ليلي بسر وقت مجنون کيست
که نشنيده ست وآشيان بستن فاختگان بسرو ونغمه طرازي بلبلان بر سر
شاخ گل کيست که نديده ست مقناطيس تا خود را نه نمايد آهن از جاي خود حرکت
ننمايد ونوحه معشوقان بر جنازه عاشقان وگل افشان ساختن خاک مزار
ايشان رسميست گزيده وآئينيست پسنديده ليلائي من در چه کاري که
قيس تراجان بلب رسيده وعذراي من هيچ خبر داري که وامق مسکين

نمی گذری آن الفت دیرینه را بدل نکنی و بیش ازین مساعد عدالت ملن
از بنچه شود که مکرم خراشیدی و نمک بر جراحتم پاشیدی و اینکه قساوت میرزا
صاحب ذهن نشین خود نموده اند طریق بی انصافی پیموده اند این گمان
در حق دعاگویان بردن کجا رواست و در چه مذهب و کدام کیش جایز و اگر
حقیقی دار دمن پوشیدن چه لازم قصوریکه از ایشان بعمل امده باشد باید
نوشت که منهم با ایشان همین اعتقاد داشته باشم و واپس فرستادن
هر ... ان بردل از اریها دلربودن است و دیگر هیچ چون کجروی شیوه فلک
ناهنجار است وانقلاب ادوار در زمانه غدار استکار انچه بدلبران سزاوار است
مهرورزان پیشه خود ساخته اند و دین و دل فروشان کردن بجز بیداری صبر و طاقت
و غارتگر عقل و هوش مهوسان سراپا ناز و گلرخان طناز برافروخته از ماست
که برماست این شیوه را من ساد شمادا ده ام والا شما و این همه بی پروائی
کجا هرچه از قریب بخاطر دارم همین طور دلفریبی و هوش ربائیست و سودای اینکه
در دلم جا دارد پاس عهد آشنای است راستان را نسبت بدروغ کردن
دروغ است و چراغ دعوی بفروغ شعر فهمی عالم بالا و کتاب دانی ان عاجل
همتا معلوم شد

رقعه دیگر

ممیز مرارت و حلاوت و غواص لجه رنج و راحت سلامت پوشیده نماند که
گلهای شگفته را از شمیم صبحگاهی رنگ بر رخسار و سوسن خنده لب را ابا بر این

رعنا غزال صحرای تغافل و بی پروائی و پرورده گهواره نازک مزاجی و کج ادائی
سلامت صحیفه شریفه متضمن مضامین عتاب آلود و دیگر نکات لطیفه و کنایات عجیبه و
اشارات غریبه و تجویز نمودن عذر و فریب در حق این هیچمدان کجمج زبان ژولیده بیان
که گاهی درین کوچه گذاری و باین چیزهای سروکاری ندارد سرابه قامت وصول
گردیده رخنه‌های سینه بیکینه را در مشکنات خوانانده و ازجالکهائی دل حرمان
منزل گوناگون ریاحین در گلستان دوستی شگفانیده باشگفته حالی قیس ریسان
روزگار و نا امید بهای فرهاد و فاشعار قسم که این قمری ناله طراز طرف بوستان
محبت و عندلیب زمزمه پرداز شاخسار الفت را از مکر و زور خبری و با بمعاملات
سری نیست مگر نظری دارم بروی و آمد و شدی دارم بکوئی نگاهم بیک جلوه
آشنا و بر چه و حواله بخدا نه افسون میشناسم نه فریب من دانم و خاطر نازکت
و ظاهرست که هرکس در فنی مهارتی دارد کیفیت غیر خود را هم در آن فن در می‌یابد
شاید که آن رعنا غزال صحرای دلربائی و شیدائی که بحکم گاهی جانان گاهی چنین
صبحی دوش بدوش قیس را میروند و شامی با لیلی در یک محمل سوار میشوند
کتاب این فن را ورق ورق خوانده و مدتی فرس طبیعت در میدان مهارت
دوانده باشند ازین افتراها چه مباک بود و ازین اندیشه‌ها کاری بر نمی‌آید
عذرائی در لباس وامقی چه ضرور و عاشقی در پرده معشوقی از انصاف دور است
یوسف من از درد زلیخای خود چرا بیخبری مسیحای من چه دیدی که بیمار خود

بوستان بساط فیض مناط اعظم الامرا واشرف انور کرده غم از خاطرها کشاد

اگرچه تحریر این مقدمات بخدمت سامی راه بحضر علیه السلام نمودن و مشکنا فه

با اهل خطا فروختن ست لیکن غزال قلم صداقت رقم در میدان اظهار خلوص از

جستن چاره ندارد بهرحال ملتمس اینکه غم اول را اسد رقه حضرت صبر که مفتاح

گنجینه نشاط جاودانست مرخص بطرفی دیگر فرمایند و بیتابی دل را که چون اندوه

نخستین بابابی ندارد بلدی از شکیبایی همعنان ساخته متوجه صحرای عدم

نمایند و من بعد شکر این موهبت جلیل و انعام خریل یعنی تولد مولود مسعود

عاقبت محمود بساط کامرانی را الی تازه دهند و بدفع گزند عین الکمال

سپندی بر آتش نهند

رقعه دیگر

بعد سپاسی مهیمن متعال که در بواطن ذرات ممکنات شموس معرفت دانش

طالع و در رصد و رصافیه جاده پیمایان منازل حکمت اقمار مضیه الطاف ماهره

اش ساطع ست و نیم رشحه غمام مداعیات ازلی و قطره وار وابل فیوض لم یزلی

او هر برگ گلی هم اغوش شمایم نورانیست و صفحه ارض بخورده کاری نوک

خامه حکمت بالغه و قدرت کامله اش از ظهور اشکال گوناگون و نمود نقوش

بوقلمون بقدر کن ارژنک مانی سما اولین نقش مرقع ایجاد واحسن

صور صفحه وفاد جناب هدایت مآب سید الانبیاء صلعم تسلیما کثیرا شاخ

بادام قلم را در زمین قرطاس شگوفه ربر مدعا مبگرداند که بتقدیم جمادی الاولی

نیلگون افزوده اند هر صبح کشاده حسن را چاک گریبانی در آغوش و هر شام را باوصف روشن شدن چراغ مراد از کوکب ردای سیاهی از ظلمت بر دوش است و همچنین اسباب دولت و مواد عشرت اردی بهشت را داد انداز بهمنی در کمین واقف رسیدگان دی را نوید مقدم فروردین در پرده گوش جاگزین میباشد و سرجوشان باده و شادی مستغاز نگذارند چون آگاه دلان معنی استناد صافی ضمیران با صورت وصفا تعلق و دلبستگی با لذاید و حظایظ دنیا و غباری بر خاطر نشاندن از مکروهات و حوادث امروز فردا از عادات اطفال که بایدک مکروهی بگریه ایند و بکمتر ملایمی رقص نشاط آغاز نمایند شمرده اند و غم و شادمانی را آینه دوروی جلوه جمال یار دانسته بی حقیقت برده بناء علی هذا گذارش مینماید که نخست از وصول خبر وحشت اثر سانحه هوش ربا و حادثه غم افزا یعنی توجه ملازمان جناب والد بزرگواران جلیل القدر عالی مقدار بسیر روضه رضوان و استلذاذ بحرکات شیرین و ارقاص دلاویز حوران الهی که بیان آن متاع طاقت سامعان را حواله بآتش سوزان نماید و اندوهی که از سر جوش کره زمین در حرکت و فلک اطلس لقربا دابد بمخلصان روداد و مقارن اینحالت و توام این مصیبت نوید الکای آن فخر روزگار بر مسند بدر بلند و قار مشرف شدن بعطیه جلیله ولادت سراپا سعادت فرزند ارجمند از جناب واهب العطایات و اضافه منصب و بحا ماندن جاگیر و درستی صحبت با بندگان حضور پرنور و حاشیه

وتفصیل این موجز آنکه سه روز پیش از واقعه نادر بر خیمه گاه خان معفرت نشان
بر لب آب سیاهی که در دامن کوه حربان دارد و نوزدهم ذیقعده چون دو دست
شب بنزدی کشید کوچ خود را با پاره از فوج همراه گرفته روان اصفهان
نمود و خود همان روز نزدیک بر زدی رسیدن افتاب متوجه بصره شد
چون تیرگی شب رو پوشید و آثار دولت سراصغر پدید آمد بر گشت ابر سیاهی
از طرفی پیدا شد و تگرگ بزرگ باریدن گرفت سه ساعت نجومی و بیست و هفت
دقیقه سنگ از آسمان بر زمین افتاد بسیار از اسپان هلاک شدند
و اکثر از آدمیان و دیگر جانوران بعرض تلف در آمدند و دیگر اسباب
و اشیا را آب برد و خیمهای از کار رفت در سیاهی ابر و سفیدی تگرگ سبزه
صحرا چنان مینمود که گویا طوطیان از بیضه زاغ بر آمده اند بالاخره خان بعد از
انتشار سفیده صبح با پاره از دلاوران رکاب داخل بصره گشت یکی از شهریان
بعرض رسانید که فلان کس در همین سفر برادرم را کشته رئیس را بطرف خود
آورده پس اسباب مقتول را همراه زنش بکاشان فرستاده خان بر این
معامله وقوف یافته قاتل را طلب نمود او راه انکار نموده مصحف برداشت
خان فرمود که امشب تحقیق این معنی نموده فردا اگر اینکس چنین کار کرده است
گوش و بینی او را بریده در پوست خوک سرتاسر شهر میگردانم و الا مفتری
را چون در حقیقت افترا بوده برادر در مقتول راه راست میرفت لرزه

بابونه خان بکرنگی و امغان پسر خوانده امیر ارسلان خان بجلا زمت نواب
همایون حاضر و مسرت شد و مخلع گشته دراو تاق میرزا ابوطالب والد
مرحوم مرزا شفیع اردبیلی فرو دامده فرداکه بیست و دوم شهر صدر سیت
خیریت که ایلچی والی هندوستان بالماس و هدایا ان ولایت معرفت
عبدالرحیم میرزا حل لار افاسی شی سعادت بساط بوس دریا بد و انوقت که
قریب مغرب است هردو چنین از بغداد رسیدند تمام احوال و اسرار حواله بزبان
خود ها شده رابعرض بندگان اقدس رسانیدند در تمام قشون ازامدن
ایشان ترددی معلوم میشود سابق باختلاف السنه و سوء افهام تفار بسی
فرع شمع هنبود حالا وجوه حضرات نمونه وجوه محمومان شدید الصفر است
باید دید مصرعه تا درمیانه خواسته کردگار چیست ؛ بعد ازین هرچه در اراده
حاصل حقیقی است و بتدریج صورت پذیر ظهور میگردد بوسیله قلم و قرطاس گذارش
خواهد یافت

مکتوب فقره دیگر

کشاف غوامض علوم نقلی محرم اسرار معارف عقلی اعلی الیه مقالکم وحصل
مرامکم بس از اسساق شمایم تولی محبت که از اعاظم فضایل نفس انسانی است
واضح میگرداند که قریب پنجاه کس از ایران امده ظاهر امده که محمد خان قجر که ازمدتی
بنای دولتش محکم و فرمانروای اقلیم ایران براو مسلم بود چون باقضاو
قدر گشته نمیتوان برامد برحم تیغ یکی از سپاهیان لشکر خود در گذشت

سرگرم تدبیر بودند گلدستهٔ ریاحین خلت و دیباچهٔ صحیفهٔ فتوت یعنی مفارقه
مشکبه عنوان که از آب و رنگ الفاظ و نقش و نگار مجاز و استعاره توأم
نگارخانهٔ حسن و ازهر نور فقرات سیراب و هجوم عبارات شاداب ثانی فردوس
برین میتوان گفت پردهٔ دیدهٔ منتظران را طراوت برگ گل ارزانی
داشت و از پیشانی خاطر اصدقا گرد الم فراق انجمن پیرایان فروردین
پاک نموده چون ثمر جنبان پای نهال تحقیق و ذله اندوزان موائد تدقیق
امری در عالم کون و فساد شکرفتر از محبت نشان نداده اند و برهان این
دعوی و شاهد این مقال را رشتهٔ مقناطیس و آهن بس که عقل فلسفی در
کوچهٔ دریافت آن لدار ندارد و شرف ایشان بحسب این صفت بر دیگر
جمادات چون آفتاب روشن پس بر افراد نوع انسانی که مشرف به تشریف
ساخت ذات صانع خود است واجب و مستحکم که با وصف دوی چون بادام
دو مغز باهم ملتصق باشند و اگر صدور سوانح و حوادث روزگار که از آن
گریز و گزیر نیست تفرقه باهم رو دهد باید که بتقاطر امطار اقلام که عبارت از رسل
و رسائل است گلستان موالات جاودانی و حدایق ملاقات روحانی دوش
بدوش نضارت و خضارت دارند لهذا متکلف ملازمان تشریف میگردد
که هنگام طلوع مهر مجالست و لمعان اسمام انوار مکالمت مراعات این شیوه
از واجبات دانند

رقعه دیگر

براندام قاتل افتاده و شب از بیم جان بکمین گاه در آمده خان را بکشت چون خسرو زرین کلاه ربع سموات از سپیده صبح جلوه فرمای تخت عاج شد برادر زاده خان بر تخت نشست و خان آفتاب مغرب شد دیگر چیزی تازه که لایق نگارش واحوالیکه قابل گذارش باشد نیست والسلام

رقعه دیگر

زینت جاربالش مروت و پیرایه وساده فتوت سلامت بعد از روی اشتیاق شمامه اخبار مسرت آثار و تمنای استسام ازهار ملاقات بهجت آیات که قلم واقعه تحریران بی درین ناخن بسته و زبان را لگام تقریرش عقدها در رشته طول سخن انطباع پذیر آینه خاطر تلطف ذخایر میگرداند که درین ایام فرخنده انجام داوان فرصت توامان که سرطرف سقایان هوا بوصول خبر نزول سیاه خوابان اردی بهشت مشکهای ابر سیاه بر دوش گرفته باب زدن زمینهای چمن ابی بر روی کار می آورند و فراشان صباد شمال شگفته شدن گلهای گوناگون بساط رنگارنگ و فرش بوقلمون سرتاسر عالم می گسترند و از کارخانه فیض بی منتهای ربیعی شاخهای هر نهال بخلعت شادمانی و بالیدگی و کثرت اثمار اراتش پذیر رفته و نوبد آمد آمد گل از تاراج لشکر خزان و ظفر یافتن بر برگ ریزان دی و بهمن بکومک و اعانت جلوریز رسیدن فوج آثار نوروز جهان افروز برازان اعتدال طبعت و قوای نامیه بکشادن بقچهای غنچه و پهن کردن اجناس منتوعه دردکاکین خیابانها بقصد دین بندی بازار بهارستان

رواست واگر عنایات بعد ازین کرمی باز کند تخشش در جهان نگذاشتن بجاست

من که مخلص شرط کار دیده ملازمان شریف بوده ام و خواهم بود چگونه شکر این نعمت

بزبان ادا کنم که لب از لب جدا نمیشود معترف که زبان شکرگذار ارزومندان مهجور

را بملاقات رطوبت فواکه تازه و شیرین و تواتر وصول صحایف حلاوت مشحون

لبریز عذب البیان نهادارد

رقعه دیگر

مخدوم والامقام سلامت از انجا که سموط عقود واو سنحه اعمار ابدیه ابا و کرام

واجداد ذوی الاحترام متزین بدرر غرر اخلاف محمود العاقبت و منتظم بجواهر

زواهر اعقاب مسعود الاخرت است جلوس و قعود ملازمان شریف بر وساده

خلافت والد عالی مقدار از مسل باز گشت حق بمرکز خود صورت بست الحمد الله

والمنه حمداً اکثراً وافیاً ملم بقصوره الاوهام شقایق آمال هواخواهان خلوص آگین واز

هار امانی نیازمندان ارادت آیین برشحه و اسل عنایات الهی و نقاطر عارض فیض

نامتناهی شگفتگی جاوید کرامید و شعب امید و فروغ منی که جمله اکبر جواد احسده

حیش حریف بیرحم قنوط و حامان مسوده است جداول ملطف ابدی و دنیا سیع

رافت سرمدی ذخیره شادابی بی منتها اندوخت اراده دارم که اگر همت بلند

شود و طالع ناساز کار خضر راه هر چه زود تر جبهه بی بوزم را بسجده خاک استان

منبع الشان و گرباس آسمان مماس فروغ تخشش عالم ناسوت گردانیم از

جناب امیدوار دعا میباشم بعضی جفا های اسرار حواله بزبان شاه اسمعیل

دو بیت و نعت انار جلال آبادی که پیش بردانه سرخش قطره آب زندگی
سبز بود ذائقه امید دوستان را شکرامود جاوید و حلاوت آگین
اید بود اگر خواسته باشد که یارب روح افزایش در او بیزد آب شربت
جان بخش عیسوی از کجا که بر زمین بریزد نی نی غلط میگویم و راه خطا می پویم
درجی بود پر از گوهر آبدار بلکه برجی کواکب تابنده دران انشکار جائیکه حرف
از لذت او برآید دو دال بت و مجری عقده خاطر شیرین مذاقان هر
چند بر خود نازانست صاحبی صاحب این لیاقت نبت و نبوده که قدم در
کوچه همسریش گذارد بجذا که رس بابای او خایه غلامان این حوصله برابری بدارد
وجسی بدرجه کمترین بندگانش رسیده و خون از روی بی نقیبان برگردنش
چون خون سادات حسنی برگردن عباسیان ثابت گردیده سفرجل از بسکه
در مقادشتش روز بهی ندید بمرگ خرید آن جامه کبود ابی پوشیده از زردی
چهره رز دالو پیداست که از بیم رفتن ابرو القدر تر سیده که بند دانه در
کوش غلطیده سیب تا حلقه اطاعتش در گوش کشیده از آسیب ملامت
باران مصونست و شرلیفه بکناه دعوی بی دلیل پهلو نسبتش از زمره
شرلیف النسیان بردن از حدت گرمی آتش رشک جگر انجیر دانها
برآورده و کار اناناس شناس هندی را بجا خار تمنای ملاقات خود
سپرده نیشکر مصری اگر درین میدان الم ارا شود بند از بند جدا کردن

نیکنامی و نگارنده نقش مانی قریب بهزاد دست نگار نگارخانه خجسته سرانجامی املوید
بتائیدات ازلی سیدی علی سلمه الله تعالی نموده می اید که از چند روز خراب
است و خمکده عیش دوستان آرزومند قطره شراب شیشه را بجای موج می
گلگون نفس در گره کرده و ساغر را بجای ترشح باده آتشین اشک خون
از دیده چکیده مطرب بزم دوستان تارهای مژگان بر قانون دیده کشیده
بمضراب لخت جگر بر دست نواختن است و حساکر مجلس مشتاقان از نالهای
حسرت آگین سرگرم ترانه ساختن صراحی که گردن از غرور برافراخته بود سر انداخته
بر زمین نهاده از ساقی عنایت خم ارای گردون بشراب شفق امیدوار دستگیرها
و جام که خنده طرب شیوه خود ساخته بود سرنگون بر خاک افتاده اثار شگفتگی از
چهره حال او پیدا و منشاء اینهمه خرابی یا عدم قدوم مسرت لزوم اندوست
سراپا وفاق مهذب الاخلاص است با اینهمه دوستی که دل اخلاص منزل
صفحه سینه را بتارهای عروق مسطره کشیده بقلم مد خیال حکایت اوصاف
و مدایح ایشان می نگارد و صورتگر اندیشه تصویران بهترین نقش مرقع ایجاد
در بر دارد غافل از یاد آشنایان گوهر جان بکف یار را جلوس بنت بودن
و ابواب حسرت و حرمان بر روی محبت کیشان لذت آشنای نورسش
سرابستان صداقت کشودن دور از مروت است چون تطویل در کلام خلاف
شیوه بلغای عالیمقام است باین شعر اکتفا نموده شعر ایکه یاد رخ تو خواب

شده را خودم وقت تحلیه مفوض سمع اقدس نمودم از چهره نواب همایون
آثار بشاشت هویدا بود و آنچه در مقدمه شاه ابوالخیر ارشاد حضور پرنور شده
بکم و کاست امانت بر و شاه اسمعیل تصور فرمایند شاه صاحب موصوف که
افلاطون در خدمت ایشان زانوی ادب زده است گذارش خدمت و حالی
جناب خواهند نمود والسلام
مریض کاروان متاع درد دردگان چیده و بیمار صد بازار جنس توانائی بیستن
کشیده صید نخون خواسته ناوک دلدوز کمان آشنائی و بسمل بر خاک غلطانیده
طعن سنان جدائی عندلیب نخون دل زمزمه پرداز شاخسار هجران قمری با
در طلب شمشاد نقد هوش گم کرده گلشن حرمان پروانه شعله در پر و بال پیچیده
آتش ناصبوری سمندر آتشکده بستر مهجوری در رعز تمنا و جواهر زواهر مدعا
در طبق اعلال نهاده پیشکش گلچینان حدیقه محفل فردوس مشکا و جو تماشا
کردگان چمن مجلس خلد منزل آن نمک بر جراحت پاش دوستان زخم آشنائی
تیغ فراق دستان در جگر حسان مهجوران سراپا اشتیاق مسیحای معجز
طراز مردگان تمنای وصال اصدقاء عالیمقام و خضر راه چشمه الحیوان در
آستین برای لب تشنگان وادی آرزوی لقای احبای ذوی الاحترام
سبه مست سر بالین خمار رحیق محبت و موالات سرشار ساغر جرعه بجام جم
فروش صداقت و مصافات نوازنده قانون تار از موج کهر در کنار مجلس

در عین انتظار که تیرانداز تار جستجوی شکار تازه پیش نهاد همت داشت و بادشاه حسن و زیبائی بالشکر کرشمه و دلربائی علم تجسس کشور دلهای می افراشت رشید و آنچه بقلم نوک مژگان و مداد خون دل و دیده تحریر پذیرفته بود بی ملم و کاست خاطر نشان گردید هر چند لطف و عنایت در سرکار لاله رخان یاسمن بودن ستن عذاران بنفشه موگداری و حبس مهر و مدار البازار حسن و جمال اعتباری نیست و نبوده و در هیچ وقتی مسیحائی که آب بقا در اشتیاق چکیده دهنش خاک بر سر کند لب اعجاز بیان بعیادت بیمار الم فراق خود نگشوده لیکن خلاف رسم قدیم و طریق مستقیم رحم خانه خراب سفارشها نموده ما را ایران می آرد که بحر بر جوابی مشتمل تسلی آن عبیر مویای پریشان حال والصال نوید طبا شیر صبح و باز قلم برداریم و آن شهد و سب از دیت برداشته فرمائید محب و قتیل نوک سکان ور دل شکسته کربلای محب را از ان خود شماریم

رقعه دیگر

سمشاد جویبار لطافت و رعنا غزال دشت نزاکت آرام دل ناکام سرو صنوبر خرام من از جفا کشیدهٔ بلا رسیده بخون طپیده بر خاک غلطیده خود که خوشدلی از بیم تا شر نخوت بخش هزار فرسنگ ارد کر بران و شادمانی بر مصیش خاک بر سر افشان میگردد بعد التماس نیاز و اظهار سائی که سگام بیان از مرغان سر بریده شور الامان بر خیزد و فریاد اهل زمین بلنگره عرش

وخور از یاد مبردنی روا بود که یاد من غمگین نکنی هنر زمزمه دعای پردازد

تا عروس ماه در حجله شب از پروین گوشش و گردن بعقد گهر می آراید و شاهد

رزین بعجز آفتاب از پرده مشرق جلوه گریها مینماید ناظوره مراد و مجد زره.

مدعاهم آغوش انشاهد پرست بی بدل باد

رقعه دیگر

رونق بازار سرفروشان چراغ دودمان خانه بدوشان به نگاهای

خاردوز و نکهای تیر لستان امور پیشتر بوده بدانند که لخت دل فتیش

ناشاد و پاره جگر فرهاد زائچه طالع تیره روزگاران پرده چشم پرخون بیقراران

یعنی مکتوب صداقت اسلوب شما که مداوش از دوده چراغ داغ آتشین

جگر سوختگان و سطورش مصداق دود نفس شعله فشان بود متضمن شرح درازی شب

هجران و کوتاهی سررشته امیدهای بی پایان و بسیاری اندوه جانستان و

کمی جانستان و کمی جمعیت دوستان و ارتعاش بدن از استیلای سرودت

سردمهری گردون و تحمل جفاهای گوناگون از طالع وارون وقطری زبرنی

ابر مدرار مژگانهای تر و تواتر گل افشانیهای بصرفه لخت جگر و شب تا صبح

سرگرم نفس شماری بودن و هر لحظه بناخن نوک خنجر گره از آبله دل کشودن

و از هر رهگذری راه کوی مقصود و خبر صحت مزاج من پرسیدن و بی تابانه در و

دیوار را مخاطب گردانید گاهی بتار تسلسل اشک روان چاک گریبان غم

و غصه دوختن و گاهی با تش گرم شرر فروش شمع آه رسا افروختن در

بیتاب را بوی از باد صبحی بدماغ نرسیده چکیم قند ریخت من از نعل شیر افتاد و دیبای عیش مرا سعله خارا گذار محبت با لش داده نهال زبانم که ثمرش تقریر مجلس افروز بود به بی ثمری ثمر ست و صدف گوشم که گوهرش سخن گهر سنجان فصاحت آفرین بوده ست از دنیا و ما فیها بی خبر لمولفه بگه گویم غم دل خوف که اکنون سوم قوت از گوش و روانی ز زبانم رفته ست یعنی از ان یار دلنواز سراپا ناز مستغنی از نیاز که همای وهم دانشوران روزگار را گرد کنگره ایوان بلندش مجال پرواز نیست مکتوبی که چون مرهم کافوری ست محرق مهجوری را زایل گرداند و صحیفه که نسخه اعجاز عیسوی به بیماران دست بدست برساند جنس عمر ابد و متاع حیات جاودانی نماید و دنیان که در بازار محبت نقد وفا بر کف داریم بفروش شد و عیب ما خانه بدوشان ننگ و ناموس فروش که اول دست خریدار از پنجه آلودن بخون ما ست نمیتوشد تا کجا خار ملامت در پا و گل رسوائی بر سر باشم شبها چون ابر خون لرزیده میبارم و تخم حسرت در زمین دل میکارم به بینم نهال آرزوی من چه ثمری آرد آسمان هر شب از کواکب رخشنده دندان بر جگرم میگذارد و هر صبح از طعن ناصحان آفتی تازه بر من میگمارد حیرانم که کجا بروم و پیش که دست فریاد بردارم رگهای سینه ام ماسد تارهای قانون از نغمه ناله پر صدات و دست بر دست زدنم چون جلاجل با نوای نوا آشنا مر حوکه تا دمیدن آفتاب وصال از مطلع

برین دراویزد ذہن نفس دست از جان بیکسان چشمہ سار محفل
نزہت منزل میگرداند کہ از بیوفائی ہای نسیم بہاری و کم التفاتی ابر آذاری
طرب وخند میگذری با سموم غم و حاضر باشی صرصر الم فراق آن نہال طوبی مثال
طرفہ گلزاری و عجیب نوبہاری در فسحت آباد کالبد عنصری تماشا میکنم بر نوک
مژہ ابر سیاہی ہست اگر آتش تشنگی دریای قلزم را فرونشاند و از بارہای
دل حرمان قرین لالہ نعمان در آستینم میدماند و نفس سردم نمونہ ہوای بہشت
عدن و نسیم ناقہ فروش فردوس برین ہست کہ غنچہ آبلہ جگر را بر سر شگفتگی می
آرد و زخمہای سینہ را چون گلہای موسم اردی بہشت تازہ و شاداب
میدارد چاک دلم نہریست از زلال خونناب مالامال در رگہای بدن مجروح
از جریان ریم فوارہ ہای گلستان پریشانی حال پہلو از ہجوم سوفار تیر بلا تنگ
نرگسستان ہست و رخسارہ بخراش ناخن و طپانچہ ہای غم غیرت خیابان ارغوان
و چمن نافرمان برآہ رسا سرو روانیست کہ از زمین حسرت و حرمان سر بیرون
کشیدہ و از ہر داغ گرم در طرف بوستان ناامیدی گل خورشید میدہد سوز نالہای
سنگ آب کن بجای ترانہ عندلیبان دستان طراز بلند و فریاد جان بلاکش
بخلاف کوکوی فاختگان بالی اثری سخت پیوند از بن طالع نارسا برگ کلم چون
کاغذ توتیا بکار ہست و روز خشم تم داغ بر جبین غلامی شبہای تار عمر بسیت
کہ پروانہ پرسوختہ جان مشتاق روی ندیدہ و مدتہاست کہ بلبل ریختہ بال دل

بارشیه الصدعین المطولین وان هی الاطیر و کرها الصاحة تطیر بالاردیة

الصفر اکان الله سبحانه اعطاها جناحین من العین هی عفری و انا عروة

مفتون هی لبنی و انا قیس مجنون اعلی المحبوبة التی لعلم اسمها من ترجمة قصب

السکر بلسان الهند بشرط نقط الحرف الاول مصموما برای سیر غزان و جعفر

مملو از فیوض عوارض ذات الدیم الشدید و عبارآمد یحه مختصر داخل معددی

خطوات خواهم شد بناء علی هذا عرضه میدهد که چند سبد بذارد باو یغ کبیر ذوات

الفروش المتشابهة بالواقیت لونا و ما یفید المعنی بعد جمع معزد الحمر و النسات

فی لعبة الفارس عنایت شود که تفکه یابان از اشغال عدارا جمله شده که ما نذارم

طفوره در اقطاع ذات النضرة المنسر مرده المهرة للریاح العزد و سینه تنبع

تحت ما ینبت فیها بنابع من لصاعة الحی الابدی الذی هو اعظم بدات الضالین

فی السبل و انما العیون بل ببدل الاهدات بروس النباتات ستایل

متوسحة فیها کسواد المنحی بعقود مهجة الجلامید من الرسمة و الوایل و اذ حرام میدید

سیما نا طوره ریاض نزاکت و اعجوبه دیار لطافت که نامش مهجه ختمان عدیم

الحسن قرطاس شد حقر مذنب بمراعات رسم قدیم و قانون قویم که انجاه اخبار

و اوصاف اعدیه در انجا رسیده بتجربه ما کشک سخن در انهار ما سار لعافی

پردازم دست هیچ و کیلانی بلاؤ یا خود حارم و ان لصرانیة مسیحا منخر که اکابر

قاعدی و ساید اسلام و اعاظم کبار بر امت حضرت خیر الانام را با لقرین الصلبین

عنایت دادار بهمال ساز مراد این مهجور راکوک و طریق رسل و رسائل مسلوک

رقعهٔ دیگر

دارند

قرم ماری جعافر فنون عجیبه و عطایف زارعی جعافر معانی غریبه سلامت امروز چند.
تا ذوات حذود متزمنه و عنانبت سورده محمره و ابرادا و اسوادات حاصله از
استعمال ماپیو و الشعور که حال فذود منعیه شان بانظر الی الکرتین المدورتین
حال ادواح التفافیح الی ما مذاق الابا لوجدانست تربن اجیاد بالحبات البالغة
الی الظهور و تخلیه جداول اللحین با وشحه ولد دامی مرباة احجار اظفار اصداف
نموده راکباب علی الافناس الحسبنه المتلونة میزرات بدبار متنوعة مثل البرود
البخارتیه والنا فرمانیه والقمص الصبغرة غرسانزه السرر فیها نقاب کانها شبابیک
لناسیر سلویات الاخلاد بکربلا نام قطعه زمینی که خارج از بلده طیبه لکهنو حاصل
المحبوبین الذی سمی فلزا ایصا شرقا معمر اسوار و ابراج رفیعه در ان
گردیده میروند داعی حالی هم تکلیف از هر زهر غصن حسن و جمال و اثمن درر نجوم
عبح و دلال زهره ساطعه مدار دلربای لوح سراپا تلالو ممثل طاقت ازمای محمل
حبابای بی شعل با بماصات عذار و کاسر اعناق و عاوی البکار الزور بدباش
جلوهای جذوة اضعر الاعلام درکنار رجا علی افحام المشوقین جلوص تقبیل عضو من
اعضائها و اعظم المرقین بر روس ملاسبع ارام بن باخراب تترستحات
السقین بکرة و اصیلا مخرج الامعة الموضوعه فی قلیت الافیدة الموسومة بالصبر

صافی نهاد و مصفی سینه رقاد مودت و اتحاد و مجلی خصوص موالات و معصر الکام
مردن مصافات و مربط اقطبه اطراب مطلوبه و معید اعیاد افراح مهر و یه و مدیر
قصوع العقار بهجت عدیم الزوال و مجلی کدران الفرقت فرحت متعر الانتقال و منیه
سهاب مواثیق موالفت و مرحم ارباض مصبه مصادقت و محلی فموم امال و امانی
و مفیض اداق مقاصد دو جهانی یعنی روضه غنای متراکمه الادواح متها
خمیته الاقطاف و الاثمار و حدیقه غلبای منتخر النباتات مناخ العرلان الماییه
المشتاقه الی میاه الانهار که عبارت است از مفاوضه دلکشا و صحیفه روح
افزا که حلص تباریح رشوح اسحیه ملامیش بر غبار ای قراطیس و اشرف
فوائد افاضه غیوم اصابع عطوفت متابع که در جواب نیاز نامه بزبان عربی
مسکسی بخلعت تحریر و متردی به تشریف تسطیر گشته بود پیش از صبح بلکو ر
ورود سعادت امود و سطوع شوارق ایواح وصول تهنیت شمول
بندگان جناب وزارت مآب بلکهنو در حینی که اصوات متافیر بنوید تاکید
ملازمان اردی بهشت بر صبا به بسیط بوقلمون از اوراق درختان در ایوان
جمن و مراجعت نفتح و فیروزی بعد قتل و تهنت اعادی و سفک دماء بد خواهان
لاله یاسمن الموذج نغم مزامیر در کهای برگ برگ نهالان چون تار طنبور محرح زمزمه
شکر احسان و ترنم سپاس بی پایان خالق قدیر که اسماک عداوت لعبه و لعریه
و سبحه متواطی نسبت مولفه رطب اللسان عطا یا جلیله و عذب البیان مواهب

والصلیبین مجدد قواعد ارباب تبصر و محی مراسم اصحاب صلبست گردانیده از مطبوخ

مغلی در خلاصه ما یحلب من البصرة بعد جعله زبدة بشرط بودن این دو مثل

آن و همین قدر القند الامص من اللبن و الاحلی من الطرم اورده است

اگر کنه در دوت بیوت طارزی اذبه و جبنی و ایقی اکسار موائد الغامات

جناب فیضمآب هم تشریف ارزانی فرمایند کمترا رسط نسط طلال همای

برروس الوس ثبت و نخواهد بود

رقعه دیگر

بازی دورنشین منصرئین خابیه و گرفلسه اولی سلامت بعد تحمیس حشا

مسوق درامرطاعر المرور ندر السلوک کثیرة المال ذات الرمال مملو از جنوب

منقطیه با ول و متوای اراقم لاسو ولبوت صواله د سراحین طاقره یعنی طی مرحله ممتنع

الانقطاع اشواق متکاثره که موقوفست بر حقیر طودی معلتین بمناحیت

روس احعان بقصد تحصیل فلا رمتالقه اقلاد و تحریک شعب الافلاق به نمنای

تصیب محمر الشفیق بدا مح متوافره بمسط القرن عقرای بارت روحانی و تحیه الانامل

لبنای مردمات جنامیر دارد که منجی ثواب سیحون هجران و میلل قصوص اغلیه وادی

حرمان و مدلل خلل قروح اکباد ابطال معارک فراق و منیت لحوم کلوم جنوب مطاعین

اسنه اشتیاق و مهب نسایم مسمه از هر کاطرانی از جمیه عشرت جاودانی

و مهر زاشمله مفتحه انوار شادمانی از شرف عنایت ربانی و مدتر خاوی الراحان مجرد

از شعور نشاط و مطهر دموع ملتمان سد و حسرت روزای ابتساط و مورج محافل اودای

بتیس لباقوح و بقاف الفحت طلبیدی مهن متعال که متوسد و ساده
سلطنت عزی از زوال بشر احین و بواقیت سینه واری براقت
ولآلی سه بوحی شرافت تعلیم و افاده را زینت رعات آن تنکی سر بر علم اشراق
و مفلک دروب مکارم اخلاق گرداناد و ریاض منبیات طلبه علوم و ناسکین
مناسک استفادات را بآبیاری اعمه انظار الطاف آن برگزیده انفس و آفاق
محسود مشامین و مغبوط اهل رواق شگفتگیهای و شادابیهای بی اندازه
رساناد

رقعه دیگر

مرزا صاحب کرمفرمای مخلصان و دلنواز دوستان سلامت بنیان استعارات
رشیقه وصایای مجازات انیقه که مجلی ظهورات شان ارحام ملامس محول بحار برات
از جلابیب جفا شاق کتمان در مراتع قراطیش تعلیت معاصر از عیح و دلال
و وضع برود من الراس الی الکتفین بالاحت ایواح حسن و جمال نپرداخته
اند و طرح فک دروب صدور و بفتح سد سوم بمفتحات سرور دارسس
مدروسه قدیم السقوف والسطوح مخربة الاسوار و مکسورة الدعایم جیاثمین
الوالامین السبالة و اہل الاحشبة المالئة و اعضاء ربئة اباولسئة
مفقود الافتران بالابکار و ارباب ادحیه عدیمة التعاوض بالاصواء نداخته
و از ہر طرف جیوش کثیر العدد افلاق بتحریک و اغوای غنیم لئیم فراق بمعاییل
محدوده کلال و الام و ردس اسنه مصغر او جاع عری از احاطه اوہام بر شق

جز بلاد بنگ بود و تموج میاه جداول صفوف مناشیر و الوف برا ینع مزین
بدستخط مسلمین قوایم اریکه فرد ردین متضمن بکسمه و بتر بر بر نشیان عصون
واضعه ریاحین بدثار و شعار متنوعه و تضعیف احجام اغذیه احسام نباتیه و تشیب
اصحاب شیب که معمیر اند به تماشائیا نیکه احوال اعمار انها در خدمت گذاری اوراد میگذرد
بقوای نامیه می نمود مانند بهو یه فردوس برین و غیوث ایام بهاری امتعه نضارت
و اجناس خضارت که عراضه دیار آفت بث بمزارع ارزوی مشتاقان و فرحت
و اسرجه مبعسات غیر محصور بر بوت روانی عبارات دلاویز و قنابل سطور طرب
انگیز در قصور صدور مسطران برافروخت چون مقارن اینده لت و بالی این نعمت
صدای بح بح و ترانه جان پرور رهها و مرحبا بانباء تشریف اور بهای ملاذ بمامن
تشریف موشح عذار آسای اصمخه اذان احبا و شحه نهانی موفوره گردید لهذا عازم
صعود دار تفاع بر قلل اطواد منعه و اعلام شاهقه رفیعه تحریر جواب آن که نود عیان
اعصار و المعان امصار درین میدان بوضع الدوق علی الارض نموده اند
و قصبات السبق مضامیر فصاحت و مقدمات الجیوش غایات بلاغت لب اقرار
بعجز و نارسائی در بنمقام کشوده نشد فو عزت ربی و جلاله که اگر حسان درین زمانه
میبود و جانش واله حسن و جمال ناطورات این فقرات بمنزدجه مبکرد و سحبان
اگر زنده بودی و بمشاهده غنج و دلال عذارا استعارات رشیقه و مجازات
الیقه اش چون سحاب اذاری به تسل دموع بپرداختی هرائینه شیخ و شاب
را با سننهاد

بسواد سطور نامهٔ مشکین ختامه اطفاء غلیل عطشان صحاری حرمان تحمید عوارج
مجانین بوادی هجران بنمایم فی بوادی مفاوضات و عذاب مطاوی مراسلات
منشاء سبوط قدر ملازمان از [illegible] مسعود حلاوت خواهد بود
لاقطاعه [illegible] معانی و حلاوت بهارستان نامه دانی سلامت تهدید اقطار
دموع تهرستم روت الاجفان همه [illegible] بخورانم نعمی مثات خیالی مسکنت
الاشواک هجران و حصر اصوات [illegible] متصاعده لضاعت حاق وسط الاکباد
مصص جیحون استعاره عبرات از سحب زخار [illegible] بالتی الالطام عدیمه
[illegible] حرمان با [illegible] هجران من [illegible] و [illegible] و [illegible] ارسم [illegible]
[illegible] بحجت نوا و سوق فرسان حوش [illegible]
[illegible] نجاوقی [illegible] و اشتیاق جاری [illegible] اقفاص [illegible]
[illegible] نعمت [illegible] اوراد و فرقت [illegible] و اسلام [illegible]
[illegible] استعجال سحار و [illegible] تنخیه [illegible] بالجهد
[illegible] و تفرح صدای صلاصل [illegible] و تموج القراقف
[illegible] و تعلق اشتیاق [illegible] سود غدا [illegible]
[illegible] متعلق بالدر العزیز [illegible] فی حضور ان قابل و لا [illegible]
الکبد و العز [illegible] اطوار فطنت و شعور احسن اطلبه مجید و اعلاو
الوق طوع بجدت و ارتقاع [illegible] اشنوت با اجباد موت طلای موات

وطعن اسارای شدود الاعناق والاوساط بحمال جفاء الفلک الجابر و مقیدین
معوجینه القدود باثقال اغلال الدهر المایل الی نهب الکبراء المحسن من الضعایر
والکبایر مصروف مشتاقیست و با وصف رس المیاه مدامع متصله منقطع السکون
بل کثرت نزول غیوث الدماء من مزون الاجفان سیل انوار منی و جفاف
وجوه ازهار منبعی باقی دراری لیالی هنگام تشبیه مصابیح الکباء مشتاقان ارهیت
رهن بعض و سموط اعمار منتظران و اطبه مسعدان بمقاطیح ایادی افات والانیس
ملا با وقف تعرض قصور نزهت نسایم لطف و عنایت و قلت
شفقت و رافت ما ثبوت و تحقق کمال خلت و فرط اتحاد براحمیه خواطر هواخواهان
حمال هر چه توان نمود و ذهول ما ایان مسیحا نفس که مقتدای طبیبان
برایشان مسلم است از احیاء اموات با اینهمه قوت و قدرت چه تصور باید کرد
فو الله انه لقسم لو تعلمون عظیم که اگر نسخه از ریمیا خوانده بودم و سر ابران فن نشین
من شده بود بعمل خلع ابدان و نقل ارواح پرداخته خود را با حمامه عجیل الطیران
بدل میکردم و حول شرف ایوان منیع و قصر رفیع آن یگانه افاق رامی بریدم
اما چه کنم زمین سخت و آسمان دور هر وقت کعیت مترنم الشکر روح ترانه آرای
تذکر ملازمان شریف میگردد حالتیکه بر احساد ممنوعه از حس و حرکت و اشباح
خالیه از مهاج واقع میشود بر من طاری میشود زبانها لبریز از زمزمهای خیر مقدم
است نزدیک وصول برید و انسان العیون مالامال تماشای برش و تکحیل است

ذہن نقاد یعنی تمایی ایایق و صحایف منابق کہ حاوی اقاحم مطالب و متحیز اعالی مآرب باشد بتکحیل العین و تسکین نوایر القلب و تحبط و ملیم جراحات فراق باید پرداخت

رقعہ دیگر

میرزا صاحب والامقام سلامت بعد ایصال احقر ہدایا و ابلاغ ارخص تحف یعنی سلام مخلصانہ و تنبع ینابیع عیون و تسییل جداول اجفان و شرح تقاطیر غیوم یاس و تتالی اقطار دموع کہ مساحان فیافی اتحاد و سیاحان شطوط ممتنع العبور وداد و رارس المال یوم الفراق ان اوحید زمانہ ست بدینگونہ حسوف او شمہ در رعزر غالیہ تینتا رقہ ابہا مطاوی والوف فلاید جواہر زواہر موصفہ مبتارقہ اسنا فحاوی کہ الیق بحود عرلان اقلام و لات شدید الولا و جری باعنان عدراء الس اخلاء کثیر المنی باشد از صنادیق احشیہ برامدہ مایل تحلیہ و توشیح سلیمای صبح الالطین شبریق الاسنان تشبیع و سر والحاء فواتح منشرہ انوار مبتسمہ حدایق اعاظم مطالب و انواع روایح مسبط اوراق اعصان افاخم مآرب کہ علت منیم نفوریح امحاخ نتن آشنایان صحاری حرمان و جز و اخیر ترویح بوافیح عادیان عجاج تیاہ خذلان است در مراسل حیطان مہاجر فراہم شدہ متوجہ تشمیم و تعطیر منحر س عدراء بریق الوختنین متر حس العنیش تلویح و تعلیس است کہ از حین فقدان نقود سرور لقاء سامی و زبان غیبوبت یوسف محالست گرامی یعنی توجہ ملاذ مان شریف در عنان خداوند

قصد و اخلاق و مفتق سلطان مهاج دوران و محرک سلاسل عنا امیر افلاد
مهجوران بیت تقویت رقه اصناف و مقطعات آلباد جنادل و اجزا بر
نیت اتفاقات تجار متعلقین وافلاد محرمین محرم اوجه خجالت و ندمان و تواتر
شغاف خوافل ظل تلامع لواسب عرف و تلقن بنکام تدرسه والطبع شوارق
محمومیت البلاد بین سوخته جان سربجان اصحبه من علت تعزیز اصباح
مضای لطوق عدد ماسه سار القدس مفاجع و اصابع من مهد التسوید
و تطلیع لوارح فراق ارباب علی المطایا و المنیه فجعات باالمرفع [illegible]
جراحتی ظلما الفراق [illegible] فلا یتمالی عن دجائی [illegible] جون نفس ان
انبعد ... اوی و بواندب بیدا خلق تعجب مسعود محمد ابو ...
بلایا و امداد ... بسنوت مکار ... و ثبات قدم و ... محمود و ...
... و شعور صمد و دلائل ... شغاف ... سوء ...
... و ... و ... بنسا بصر کامل ... صاحب ...
... تقالید ... تمشیت ... مصدر حوامل
... اوامر خدام و ... مخاف ... الغواشی ...
سمع فلک احترام بیش میکرد و ... سیمای شریفه العزو حس
انجاز معاملات و اطلاق ... اسواعد عذرا ... برتقبیل الاطین سجار مجالست بورود
میمنت آمود و نزول سعادت مسعود تناج و فادت طبع دعاد و غلا ...

و مالیح و خلاخیل و اسوره بوصی خود که صبوا و لود هست وقت اخیر مفوض نموده هر چند
بعضی از مغویان اشرار که شرور النفس ایشان هادم صنوف اسس ربانی و قامع
الوف آیینه وجود انسانی ست تحثیث و توبیخ بندگان حضور پرنور بر نهب
و ضبط بالغی نمودن سجایا اجارل عطاف ریب و شناس اعالی اقوام دکن بتحریر
مستملین حواشی لبط بنی تیموریت و از عهد چنین شغاه ایشان آشنای
ترضع عنایت همین دودمان قدسی عفرای منیه شان برغرفة الاستحسان
جلوه پیرا نشد و وصی المغفور متوفی به تضاعیف و بهاجم مراحم مثل اعطاء سبت
و بلمق و نطاق و حسام و حصان و تحلی جید لوساح اللولو اللالا و ترقیب و ترجیه
نظامت بالا پور عبرت صنوان و الفاء کردید این عزیز صاحب د مادن اخبار
و مهل طبایع احرارست از سارمناهی مثل اعتیاد البصر بملاحظ الصور الغریبه و تحریص
الاذان علی الاصوات العجیبه دارالنغات عصر الحصرم اجتناب کما ینبغی دارد و بهم از اثاث
و ذکور منفق الکلام اند که للکهواجی از طراید سورة غلیان قدر حوصله پیشوا صاحب که
از حلم متبر النفس اند موجول گشته مع عشایر و حلایل و ولد و حفد خود بحیله غسل
لنکا از معابر کالبی در جواری عبور نموده در بیهور لطوف قباب خیم جاه العالی مشرف
شدند و از مردمان ایشان اینکه معتصم بعروة الالطاف لحقه این کرباس
کردون اساس بوده از شداید مکاره معتقین و جافین مصون و از تلاطم
اجرزه اعادی که بعد شق لبطون و قطع جوارح و ایادی ایعوم اند در تقعیر اترابس.

نعمت خود باله بادا الی یومنا هذا بقدر مجدود و اعوام متممه دوره فلک تو ریت بل
کعب کعب کعب کعب کعب کعب کعب احوال تکمله ان ازلبابی مظلمه ممنوعه
عن القمر او البحار جاه مقطوعه عن نو زالذکا قاطع منازل مر و رست که طیبا بامرا تع
مدیحه الارض حسن و جمال و راکبات علی المطایا، قوافل غنج و دلال که ر دوس التنطل
سوارج مفاتین و لواهب مجانین انها متلاصق محدب محیط الاجسام ست یعنی حورا
طلعتان لحات دلاویز و لیلی عذران استعارات بلاغت انگیز که شوامخ
اطواد صحایف منیفه و عوارج غرفات نمایق انیقه مستغزاتشان باشد
بارتفاع برافع و بلالی لوامع وجوه یعنی ورود میمنت آمود ازاله حجبت ظلام
از انظار مشتاقان نکرده اند ابنده چنین بمرسد بالجمله ترشح عیون ملامیتر
ولنقطم مزون بنان فیض بنیان اهم امور باید شمرد و ابی القطاع اعمار طرق
وسبل اعنه اعزام مصروف ترین خرابد بدایع و محذرات اوراق و هوافی
محله حفظ و تحضیر و تبسم ادواح و ازهار فنون شریفه داشتن ضرورست زیاده
اطالت سبب ملالتست دولت بکام باد

رقعه دیگر

خانصاحب والاجناب عالی دودمان سلامت دیروز از روی سوانح حیدراباد
دریافت شد که یکی از معدران ذوالقوة والصلابت بعلت سرسام بمقاطیع بلایا
نزع فارض خبطان الانفاس گشت و جمیع احمال و انفال از نقود و نتایج جمال و بغال
و افراس و اقبال و ادعیه و اسلحه و صنادیق فلار و عقود الدر و غیران من الحلی چون

الاستیا و اعطم الاعطاء ربانیت اقصاع ممتلئه دوار بمنزله اشربه حلیه لذیذه
بازوراد و اساغت بمفعر معده رسانیدم تا آنکه کالنفس فی الحجر قرار گرفت و طبیعت
که حاکم مطمورة الابدانست باحکام قوت واقوه اعانت نمود در مسهل اول اجابت
از مرات ثمانیه تجاوز نکرد و سبعه سبعة فی مرتین ثانیه و ثالثة از خلان و
اصدقا بذل جهدیکه درینمقام بعمل آمد از احتوی تحاریر ملامیس و اختیار لعاریر الس سرور است
اما غلت القلب و لعطش روحانی بدید ارشریف موجه ممنوع سیادت
و قطب معدل شرافت بزم متمم دانش و بخردی و مطهر النفس از دناس رذایل
و بدی ثمره دوحه خجسته عملی سیدا ما معلی نصر الله حدایق اماله کما نصر ما فی
الضاع و العقار و جعل بذور امانیه اثمار الکما املاء سا کوس الادواح و الاشجار
باقیست موصل حقیقی علی نهج العجاله اعطاء مهاجرت مرتفع گرداند و علیل النفسان
فراش اشتیاق را بمسیحای مفیض الارواح رساند رقعه دیگر
یادگار سقراط قایم مقام بقراط سلامت دموم اطلبه و حموم اضمده میلله و
منفحه بر بوافیخ نواصی اخلاء ملسوع الافاعی من تبریع دماسل و بثور و تحمید
اسوط متصاعده متعارضه الی امیم الاحشیة الی الجوف که ناسی از تلطظ
جفاف مولده از انفجار البوارح و تعلیق اصایل بالیقظه بت نمی پردازد
و بذور امانی و متیعیات منقطیین از وصول جواری امال بر عقواب شطوط
ارآب با وصف ترع و تنتشر در غبار احوایح و تنزیل عنوث نذامع

حمایت حضور پرنور منظور باشند متاله بی بدل کلب علی شاه بعزم تعمیر قبر سید
شاه مظفر صحن آن آستان کروبی آشیان بالاجفان شد اوسط
بدار الخلافه نمودند و دعی شاه موصوف مبرور که چون نوت از طاب مولوع
طبایع نیست و تذکار محامد و اثنیه مقدره مفروضه جا بجا باثمان غالیه فروختند لیکن
فقدان خلوص متاع را از غش بایع چکند و فقیر اثیم باعتنا والتفات میرزا احمد صاحب
درنداوی که افتخار حذقة الاعطار و مباهات بحار برن وامصار اند مرضی که
عساکر صنوف زا بامیمنه و میسره اوست نجات یافته امروز از اساعت
مج مطبوخ غیر مدبر مع الارشتک امده باکل مرق عناق مامور گردیده انشاء الله
القدس والمتعالی عن درک الاوهام روز پنجشنبه باعید مومنین تبدیل لبس و بله
وتغلیس بدن در حمام ایابا آب گرم در خانه مشار و مومی ایشان خواهم شد الحق
که ملازمان ایشان در فن طبابت ید بیضای دارند و کمال ندرت در کتب
وتقلید واتباع قدما علی الوجه الکلی جوق جوق سحرة اکر اعتراف باعجاز احیای اموات
ایشان نموده رقاب خود را موهوق اوهاق اطاعت وتبعیت نمایند روات
وقشون قشون مرقین اکر بکمالات این وحید الزمان تزئین الس نموده فلسوه
الراس رابنار شل استعداد درسلک حذم وتبعه این افلاطون گیاست امجد
حسم الهل بگذارند بجاست این مذهب کثیر الخطار اعلی سبیل الخلود والدوام نزکر
خبار خسر عالی بیدامی شد از بسکه حیات مستعار و مهجه قلیل الاستقرار اجل

النطق وناطقه قصر البیان اداساختن از مسمعات است لاجرم بارسال
احسن الهدایا که معبر است بسلام ضراعت ارتسام پرداخته بار تقاع بساق مرو
خراست وحجت اغمة لکابات از خدود الواح اجازل مارب و وجوه نجوم
افاخم مطالب میگراید که محل اناخة المطایا وارنات خروس مسوکه شریفه
ذوات جیود مشرقه بریقه بروق شوامخ اطوادمنی وطوالع فصاحت
ونوابد بدیع الجمال سطیعة الالطین منجی بلاغت که بقرون مجعده حواجب معوجه
وتدوی مثبته بالیده بوضع الشباک درطرق شنغفا قاصدات لاصطیاد سیم وابدان
خشایا، خلان بعائیل محدده سهام رویئل جفان ولفرتح اودا الجعاق
معاجین منشط مشغول درکفن الخیل اقلاق وتهم افراس اشواق بتجریب
وبدم اسس حیات واسد اعمار مفاتین ومجانین صحاری محبت ودلبستگی
علی سبیل الخلود والتوالی ونهج الوطوب والبسالی سرا وجهرا بامرام حقیقی
باحتوش رزایا وفیات بلایا مخلوق ومجبول یعنی گذرگاه عذارا استعارات
رشیقه وخراید مجارات البقه که درمراتع مطاوی نمیقه انیقه وغبارا مدیحه مجاوی
صحیفه شریفه مانند آرام دلاویز باحسن اجامل صباباء اعراب از عرف جلوه گریها
داشتند دراسعد اوقات واشرف ساعات که اجنه محمر الشقیق در
سفلی بابوف واشرف وترتیب رسیده وبنات زهر وانوار بغموض الیل
مساه حد اول وینابیع درمها دطلال صنوف انظار عواطف ربیعی فایز بمقصد

بران مسجیل باد واح مخضرة الورق واغصان ممثلة الاقطاف تمیگردد
یعنی العه حبوب وند ور داصول مزلبة الالغاب ماا عراق وعصایر واشربه
حلیه مفیفتة المرة علی الضعفا والعقه مفتحة السدد که لایعبر منها الابلقا الجبب فکر شفائه
شفاه واحلاء همومم محمومین مرارت نصیب هجران ندارد و هیچ گاه اوراص طباشیر
صفایح مفاوضات والبان الادراک بیاض بین السطوران بر رفع شدت سوره
حمی ودقیق ساری در عروق واعصاب وانشطابا وا وبار مدفوقین بنش آشنائی
حرمان ملتفت نمیشوند در یصورت ثبات رئیس اعظم یعنی سلطان الارایک
اشباح که نفس انسانیت در عراص اقالیم حشا مین جوعان واغله ممنوع از غذاب
ومحروم از اخبار در غایف شبیه غیر ملاقیه بالا دام محال هینماید مواد شورش بوما فوما
بنظم صفوف هیجان مستعد وآماده طبایح ونفوعات مروجه کلیه در حلم واقعه کلتین
قطوه غذائی فی فراقکم الدمائی ولا دوری حرامی عن حلالی الابامن دعاه وظیفه الحلق
الایامن هواه سروربالی مسیحای کوکه تململین الوالفواش اسقام فراق راتجریک
الشفقتین و اصواب قم باذن الله مبدل بمشاب عجول گرداند یا ممدوین
مضاجع را دراقطاع حضایر بدرجه علیه شهرة ازلی السهار وایدی القعود رسابند
رقعه دیگر جالینوس زمان ومسیحای دوران سلامت چون شرح بیتابی
شوق که طعون اسنه مصقله نسبله کاسر الاعناق ورؤس ریاح واس اجرزه الطال
قوی الجناح بغرب الدمائیس والقاء الاوهاق ندو نظیران نمی تواند شد بقلم کلیل

افراح وارتکام صنوف تہانی کہ مراد از معاینۂ اسوار و سطوح و اسوق ہست

بنیاد دلکہوہست الی یومنا ہذا انجاء امسیہ مدحی و الوف حشون مظلمہ معوض

باسحار واضحیہ گردید کہ غلت حشایا، خلان ولعطش قضوص حقیقہ او دا

اصعاری باستیلال واسترعات واستعذات از غموم والسن محران

احوال مسرت اشتمال آن مشفق کہ مورث افخار نیا سع ماء الحیات وعلت تجربہ

جداول الحیات باشد دارد منشا، قلت بل فقدان ارتقا وصعود تحامیم و اباحیر

یاداوریہای دوستان کہ منہج ارتکام اجزاء مزون اطراب وافیہ باشد

از احتیاز تحریک الرباس حمامۃ الخیال بیرون ہست و معلوم نیست کہ شعب

مساعی واد واح بذل جہد کہ ثمر التقاط قطوف لقاء شخص انسانی و مورث

حصول ارکاس زندگانی ہست متکسبی بکسباء استحضار واستنصار زیادہ

از انچہ بود گردیدہ ہست یا ہنوز بدستور حال انباء الاخلا از احوال خریت اشتمال

وحث الرحلین علی تقدید الخطوات بعزم تفریح طبایع مشتاقان بدیدار سر الف

ضرور ہست

رقعہ دیگر

نمک ماندہ مروت جان جسد فتوت سلامت بہیج ہبوح رکبان عراض البلیہ

وتصعد لقوع افراس دریۂ الغاب خضیہ مانع بوارق سموس مومضہ افراح و

عایق شوارق اقمار مشرقہ انشراح بحندان ہست کہ التقاط اسحیہ عیون و تماطر

اغمۂ اجفان لجات لیالی منعسرۃ الابکار و ناحس امسیہ عدیمۃ الاستحبار

خود کردیده و حدایق منغزده بورق مختصر واقطاف گوناگون وکیفیات متنوعه
غیرت صنادیق افلاز غالیه الاثمان بود از ایصال روایح روحانی انبا صحت
فراغ ملاذ ماآن تشریف وافاضه فوایح نورانی اشعار نوید مسرت خاطر دربا
مقاطر بارحت و ترطیب بوافیح زنخوزان فراش تنهایی واحات وتبلیل
محوف جماجم اعله سرسامات جدائی پرداخت و بنشر اعطار لخالخ معیقه معانی
فرحت امیر و نشر امساک شمیم ریاحین واوراد مبسمه مضامین طرب انگیز مشام
مهاج مشربه اقصاع قراقف اتحاد وداع نسایم منفخه سرف وداد
مفوح و منفح ساخت جناب حکیم مطلق که مفاتیح افعال در روب شفایا متعلق
اشاره سبابه قدرت اوست عروق نبض ان واضع قانون حکمت
و فطانت وحاوی قواعد رزانت و متانت را مستغنی از اصابع اطباء
عصر گردانا داگر همبرین نمط تا اوق خدود عرلان منی ولبوح وجنین
عفرای مستغنی که عبارت از تشریف قدوم میمنت لزوم است بتقدیع
ملامش مولع ومحبت ربط جراحات اکباد و قروح صدور مشتاقان
باشند مورث نزول درآری شان منبع ملاذمان سامی از اواج
بحدت وارتقا نخواهد بود رقعه دیگر منقر قصوص فطانت و مصرم اسرجه
زرانت سلمه الله تعالی بعد استنسا ایواح اشتیاق وتشکیه افتقاد و هیج
وابتهاج نوابت فراق چنین نگارش پذیر ملماس محبت اساس است که از حین مدتی

واز فقدان بوالع وقلت رجوع اصحاب اشترا مساوي الاثمان باخذف
ریزکان شوند ریخته ملماس فقراست باعث کثرت تشئید ابنیه
سعي وتحصین حصول وبحکم وعام شوق فهمیده سررشته عمل بدست ارند که
گفته اند العلم وحشي قیدوه بالتکرار تا مرور ایام باقي وانکشاف وجنت
سلیمائی تلافي نصبد وریحائق انیقه وورود صحایف منیقه ازاله اسقام والام
ارواح مشتاقان از واجبات باید شمرد زیاده النعم الدعلیکم لسوابق و
النعم واوصلکم بمیامن الفور بمعالي الهم
رقعه دیگر
قبله بنده سلامت در رعرر درازي شرافت فلارسینه یوحي برافت عجز
ونیاز درطباق وحقاق عرض والتماس گذاشته بالتقاطلالي متلالی منشور
تشنیع احوال کثیر اختلال وسطم جواهر زواهر تعلین نحوي درسموط اوسحه تحریر
مي پردازد که بعضی احسادر رزیل النفس که احراض خنازیر وکلاب ارید وفطرت در
طبایع ایشان مخمر وخشایا این مطارید جناب صمدیت باملاء وراب لطون
بمیاه شره محشوش است واسرحه افیده این تنک مایکان از زیوت عدالت
وقتائل انصاف منفظ ومعري بحضور پر نور بندگان نوابصاحب خدائیگان
تشته وتسبیت فقیر بروضع تنهیم وتعمیر انداخته چند روز است که مسلوب الکسره
وخارج از [illegible] باخته اند چون مفیض الارزاق هیچ فردي را از افراد نوع
[illegible] بطان الانفاس بمقاریض اجال خاوي البطن نمیگذارد

قنوط علت ازاله آن کرد و سواطع شواعل شواط اشواق و لوامع لواهب
موارج فراق در وسط کانون اکباد الاخلاد و صدور الاحبان مستغل
که میاه شطوط مفقودة السواحل و بضاعات لجج لم یوجد لها القعور قطره چند
برابدان سوختگان شان باشد اللهم صبرها علی المتحصلین ازهارًا و انوارًا کما حلت
النار علی الخلیل علیه السلام ریحانًا لا محاله مساخان فیافی مخوفه هجران و ساحات
تباه مهیبه حرمان بقلادری افضال مفضل حقیقی صرف اقدام در قطع مسافات
شوق بیش گرفته اند لعل اصل العبد بصیر منقلبًا بصاح الفرب هذا ما رزقنا الله
من المصائب فی فراقکم و یختلج بحشایانا فی اشتیاقکم اما بعد فنشرع فی المقصود
یعنی راکباب علی المطایا معانی که در براقع خفا مستور است از شواسح
مسمعه قلل بیان و جدران رفیعه تلل جلد اللسان بدین اسن متوجه کشف
الاستار عن وجوهها میگرداند که چون از عوایق ضروری و موانع شواغل
صوری فرصت دست دهد اعنه قوای باطن قدسی مواطن را معطوف
و مصروف طی مراحل ما حفظتم و عیوم اقلام و عیون اصابع فیض منابع را
وقف تحضیر و ترطیب ادواح مضامین و معانی و تبسیم و تفتیح ازهار و اوراد
الفاظ و مخاوی باید داشت نشود که از ضیق سلک وقت آن تنگ آید
و درازی شریفه مطالب فخمه و لالی متلالی مآرب عظیمه در تراکم ادخنه
متحرکه من سطح کرة الارض الی الطبقة الزمهریریة یعنی جلباب کتمان نهان

وریان که در باغ معمر سرکار فصل لفصل بهم میرسد نصیب تا کسانیکه بوسیله
احلام در عالم انوام تصنیف اذواق و هموم باین بابیخبر اند کرده اند میشود
دو سه بار بتکلف واعای عبدالرشید خان صاحب بخاری ملحقه جاگیر
ایشان برای ملاحظه ضیاع و عقار و کسب اهویه بارده منزه و تماشای شکار
مصدع افراس گردیدم اصوال وهبود بر احشاف و جمله کلاب بر ارانب دیدم
بی اختیار سیر و شکاری که پیش از سعادت شدن حضرت جنت مکان
یکدو بار در رکاب ملازمان سامی اتفاق افتاده بود یاد آمد درین زمانه
که مطایا و ایا عربی ازمه در نشوار و خیول بی اعنه و سروج میشود و الزجلین
بالجبادون الرشاد مصروف تحصیل ماکول بی علایق و قس علی هذا القبول
طهور اینها از پیراد قار و انفعال شکر کدام لطف سیر و شکار اغنیا و اهل دول
انقدر در بجل ساعی که اخبار مواید ایشان چون قرص آفتاب از دور دیدنی
نه بکار آمدنی منافیر عصافیر وار یاسنس بلابل را مدت حمل تین از متابن
وحب الحمص از صحن سرا نیصول جفامی دوزند عیاذا بالله جواری مناهل
نوال و جداول ابذال کریمان یکسر بجفاف آشناست اگر بر خواد کیوس د
خلاد الراح بذله مستعد آیین واماده چنین نباشم چکنم معوض البوس
بالسلطنه و مبدل العلته بالمملکت علی نهج التعجیل کایصال فیصان النقس
بالبیدن که وما امرنا الا واحدة وساده حدت اقبال را بوجوه باجوذ والا

مسلکی و مرتجی بعنایت ازلی گشته خواسته بودم که در سلک خدم و لحقه
جناب بندگان عالی که در اسلاک و عقود شرافت چون یواقیت بهیه جلوه طراز
اند به تابید مغارب باقیه پردازم لیکن دو چیز سد راه شد یکی توسط ملازمان
سامی که واسطة العقد فیوض نامتناهی اند در مقدمه این بیسر و پا و دیگر تلطف
کیوس آمال بنقود عالیة الاثمان الطاف متواتره صاحب زاده هر چند در انتولا
باغوای بعضی اشرار و مقدمین بوضع اشواک بلایا و اصخار ررا یا در سبل مساکین
رایم و مایل اند چون روس متوسلان تحت ظلال اردان و عطوف اذیال
ملازمان عالی مصون از آفاتست لهذا تقریم مصابیح تلویح ایمفدمات در قصور
عرصه اذان مقبلین اتربه عتاب جناب ضرور بود با فاضه اجوبه هرگونه که مستر شد
فرمایند تشبث بحبل المتین انقیاد اوامر سامی زیاده از تعلق بیدی عروة ثبوت
عفری میدانم و برای تعلیم و تادیب اقمار بروج دولت و ارجمندی و اذکیه
افلاک عظمت و سربلندی یعنی صاحبزاده های بلند اقبال سلمهم المفضل سید علی
نام مردی از سکنه برهان پور که شیخ الرئیس در قطع ودود فلسفه منفق
الغاشش نمیتواند شد بمشاهده بسیر و مواعید اعطیه که از خصایص القبله ست
خورسند ساخته روانه خدمت نموده ام مترقب که جبد المیته و راس الامل این
بزرگ بتقلید مرسلات مراحم موشح و تعمیم بمکارم اخلاق مرتفع گردد اقسام
رغایب و انحاد اثمار چون بتن و کرم و خوخ و فرصاد و کمثری ... حاح و انفاح

صدف کشان کشان بیرون آورده با ادباک متوج الراس ذات المحالیت
کالفصول حیدرابادی وچپول سیاره عجولته الیسر کالافلاک باسروح واثقار
واحدمه والحمه منبّره واعنه منفشه واثمار ملیته الاذواق وجوب الکرم الموضوعة
فی الندیف برمنظور رود همیت آمود جلوه افروزی نمود وکنزان قصوص خلوص
دستگاه را زفوق راس المال خضر والیاس ساخت از تنضر وتحضر ادواح
مبتعات وتنبیع جداول متمنیات بندگان عالی نهمت وترشح اهویه ربیعی اعتدال
اقبال وایتان آن قادر متعال بحد جلوس بر وساده حکومت در قلعه حیدراباد
وتخلیع حضره به بروز فاخره واملاء کوس ابدی سماکان بنقود توافق انعامات
شایان وترسق وتحقیق عراض ممالیک وتنظیم وتنسیق مداین بدستور سابق
وکسر اعناق بغات از حمل اغلال واسکان آن بدسرشتان در سجون ونهادن
ناناهرنویس و دولت رائو سیندهیه که باعث تلبیث وتمکیث شیر الملک
بهادر در پونه بود انتشاری که در جمعیت حواس داشتم برطرف شد حالا آنچه
دل میخواهد اینست که ملازمان شریف بوساطت صاحبزاده عالی تبار نواب
فولاد جنگ بهادر بسعادت ملازمت رسیده متوجه تحصیل دوستی که بساط
نعط صنوان ومنشاء بکثر اقران باشد شوند چکنم از بعد مسافت چاره ندارم
وبعض سرایر وغوامض محتاج است به مشافهه وتواجه بواسطه قراطیس وطلامیس
نا بجا حالی خدمت نمایم یکدو ماه بیش ازین از روی اراجیف شهرت یافته

خيالی بيار آيد که کافه انام با وصف تباين اوضاع و تخالف اطوار و بعد اوطان و تلمذ اديان و توفر ملل و تروز خورد فاين و کنور واليه مختلفه در ظلال عواطف ترميش از تموج امواج مصائب ايمن و متحد الراي باشند پس آقا رسيد سراری را قلن ... دبلمق و تقمص او ضد پدرش و شيع البطن با حلاف کاذبه و اشمام از ازل و ادانی شيوه و شعار خود ساخته از دوست روز بانيت جوششی دارد چون حق روابط والدين عزيز کاسر عنق من است سابق علی هذا با اينهمه فراغ از معارف نقلی و عقلی و اعتراف ما نامی مانند وعاظ که بر منابر زمان نعيت علی الغصون اغاز نداوار مروحه مواعظ و اوراد مفوحه نصائح خواستم که حواله اکرام وجوب باطن او سازم اما سعی در ذيل حوصله درون فهمش نيافتم بس بتنقيب ان جواهر بمناقب کلمات مناسب حالش نديده تفويض خاطر در عداوت قدرت صانع عالم برداختم اوست که جلاميد مجره صلبه را مزج زبرجد ياقوت سيلانی ساخته و از اصداف بيقدر که انداد حرف است لآلی متلالی که زين از رعات خواقين سليمان اقتدار موقوف ترصيع ان باشد بيرون آورده خلاصه التماس اينست که فکر قوت اين ذله ربا که از قديم عادی التقاط اکار ماينده فيوض احباب است بدستور در خاطر جا کرين بايد داشت

رقعه ديگر

شهسوار معرکه مخلص نوازی و آشنا پرستی سلامت مراسله شريف که از فقر آبدار و عبارات صفا پرور مرسلة اللولو را رشته النفس از گوشه عافيت

سعی در نقاب اسوار وجناهای ارباص که مناص فوار و مفر افاعی از هر در و
ابنای عرض نیست دست دهد خود را دران متواری نماید الحمد الله والمنت
که حکیم مطلق بقدرت کامله و حکمت بالغه دفع و ازاله این مواد فاسده که در
منافذ ضیقه و مجاری دقاق عصب المولود مامول و مرتجای الوف نفوس و صنوف
ذیحیات باعث ارتکام و ازدحام انجا سد دعابقه سیلان و نفوذ اخلاط لطیفه
بزر الاحکام لسر دمات بود نمود هر چند صوت اصول سیاه و طنطنه کوس شاهی
مسمع سکان فلک تاسع است و جماعه جنوبیه را مویع هرب و علت حت الخوارج
برارتعاس میگردد بحدا که در عصبه اذان اقرنیم فرنگ بقدر اطنه اذ به وجودی
ندارد اکنون که اواخر زمستان و هنگام هزیمت ابدالیان آثار صولت برد و
رفتن به پناه قبتول جنوب و وقت بلندی رایت اقبال تیمور بزادان
ورد و ظهور علامات و ساده پیرای اورنگ نشینان دار الخلافه ربیع زیب
و زینت است مخلصان را از خار خار اشتیاق دیدار فرحت آثار آن یگانه
روزگار گلشن سینه پر از غنچه آبله پر خون است و عندلیب جان جفاکش
بر شاخ نهال بلای مهجوری محو خواندن ترانهای موزون ثبات مندرجان
شعار الفت مفوض بعلوق است اگر بتقریبی ممکن باشد بی تامل برای چند
روز رخصت گرفته محقر حدایق مبتغی و متبسم سفائق مرتجی   رقعه دیگر
دوای درد بیماران بستر محبت و یگانگی سلامت عشرت لخالخ معبقه و شک

بود که زمان شاه پسر تیمور شاه افاغنه شعاب جبال را که بر اطوار مزلقه
شبیهه که معد تزییل اقدام اوهام و تزلیق ارجل افکار عرش مقام اند اختیار
اوطان و مثاوی نموده بودند و بعد تشغیل موارج معاتله و مجادله فایده
بجز در اطاعت و انقیاد ندیده حشایش و ابنان در دهن گرفتند مطمئن و مستمال
ساخته همه را بوعده اعطاء نقود و امتعه و معافی غنایم بر خاطر برداشته هوای
تطهیر هندوستان از نجاسات وجود عبده اوثان در سر دارد و اصحاء اذان
صاحبان عالیشان انگریز و روسای دکن نیز آشنای اسحر گشته بودند
خلاصه صوابدید فریقین چنین بوده است که اگر بارسال لسیری از نقود و هدایا
تغییر او بار این بلا است اید تحریر بحر مدسبوف بقصد هدم اسس ربانی که
عبارت از کاخ وجود انسانی است چه مرور اگر از جهل و بلکه طرف ثانی که در بنای
محرمات سرسیول [illegible] گرفتن از حصر امکان خارج باشد تکیه بر عنایت خالق
الارض والسما کرده قدمی پیش گذاریم و کاری بکنیم بالجمله بدانی که باعث
تولید ان تهاجم ادخته مالیخولیا در دماغ شاهی بود باستعمال سعوط قهر
ایزدی بزمین رجعت یعنی از علغا آمد سپاه محمد خان قجر که از صعود بر کتب
و اعماق آثار و قطع بوادی ذات الرمالی که الطف فواکه آن جز حناظل
و اعذب میاه غیر دموع متحیرین نباشد اندیشه ندارند برجعت قهقری
برگشت دارد و استیلای خوف بر قلت این بزرگ چنین ظاهر میشود اگر امکان

نامیه ارجل و تهیوج اقدام مستودعین اشرف و ودایع وحرس کیوس لالی مثالی
که معبر ندار حمله سماق اناق کردایندم تغلیه جعود النفاس لغوالی گوناگون دست
داد و صفایح نواصی مشتاقان بمدود و خطوط سجدت ربی والحمد لله رب
العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین مزین واوساط تواهد انس بقلاید جواهر
زواید لک المجد والثنا یا من یامن علی عباده بالبلیة عند دعایاهم و هم راسخون
موشح گشت مترقب که تا اقران وقت تلافی که مآل آن خطایط بواقی شب بر ملا
سیع افاعی من و ملادیع عقارب بعد ارقاء الطاف که جز و اجزا اصناف
اشفیه باشد مشغول و به تقطیر و ترشیح خامه مشکین شمامه که چون قصه
مرقین محصر احیاء عنا و مفتی ابن بلایاست معروف باید بود رقعه دیگر
نخل باسق بوستان والا جاهی سلامت در چنین احیان که سر مجلس اراجیح
اشجان و مترددین بر و دموالید که غایت ترکیب بسایط و نتیجه سریان
صورت در هیولا وجود ایشان بود همه باعتدال حقیقی مایل و قوای
نامیه و فیوض ربیعی در تضعیف احجام اجسام نباتیه و تکثیر مقادیر ابعاد و احداث در
طوالت و عرامت و تجلیب و تغطی اغصان بازهار و انوار و اثمار و اوراق
وحث و تحریض بلابل و صلاصل و خطاطیف بافاضه اغانی والحان اصوات
دلپذیر از مناقیر بقصد تضعیف اذواق اسمار اشتباک و اقتباس اطلاق
وازادی کاملند و ارحام صحور و جبادی که از قدیم بعقم و عقم نام برآورد کی

اجیره مقرره که از معالیل آن اراحه و ترطیب مخوخ سرسامیان اباخیر مرلقیه
مباعدت وافاحه و تبلیل بوافیح سبته از تراکم اداخین متصاعده مهاجرت
ستیا یعنی صحیحه شیفه که سطور دلاویزش انموذج قرون محیده صعربن متلاعبات
علی عقوات انشواطی و دوایر لطافت امیزش شبیهه اقراص ملتحله طبابا برتعن
فی غبار ابدیحیه ای یلقطن اقطاعا و یعذونها دراسع ازمان واخیر اوان که
اخبه زهر و غشات انوار از تدوی طیور اغمه کسب فیوض الیان تشفقت می نمودند
واحیاء طیور باشاره سر عشر ربیع برالواح زبرجدی اعصان محصره میل خود
رابتعلم و تحفظ لتعرید سبحان الذی فرج الارض و نفر الادواح کما شرف
الاشباح بالارواح می افرودند مبنی از تهزیز طبع ملاذ زمان شریف
و لتشبع جمیع حضره بانحاه الکراکم المولدة الافراح و تعری امزجه ایشان از
برور سوداعتدال و تلالی بروق صوارم رکبان رکاب اصفی و تطلیل ورق
ان لبوث فیافی جلادت وقادر اجام لبسالت علی رؤس سکنه فرخ اباد
لسرا وصول بشاشت شمول و نثر شیم درود بمیمنت آمود نموده
بالیقاظ رقدهٔ مفاجع بیوت احزان و اصحاء سکره قصوع دماء اکباد
وحشا پرداخت و اصوات طبول نهج و عوالی اعوا داطراب غلغله یوم تکون
کالعهن المنفوش در اصمخه اذان ملایکه تا سبع اعالی اکر انداخت در جلدوی
شکر این عنایت جزیل و سپاس این موهبت جلیل اقرمه باصره را رهن ازاله

علیا النعمه اعداد ضروری دانسته بتبعد قصوص این اعزام که مورد ع خاطر اودا
بقصد بعض اسماء قناعت فرمایند در هیچ حاضر و ند و مترصد طیران کرکی بخت
د توجه ابو الملیح آرزو و یاد کار مقصود بایدنشست باشد که عصا قمر مدارنج
علیه گرفتار شبکه بهمت ملازمان تشریف کرد داعین الاعادی چون ابصار افاعی
که از دیدن زمرد قوت آن باطل و زایل شود بمشاهده سرسبزی نهال دولت
اقبال آن بیضاء خارج مرکز عظمت و اجلال بی نصیب از بصارت باد
رقعه دیگر مشتمل روس اشواک و له در اوساط حقیقه اخلاد خلان مشوق
و محدد السن شرایط الهوا با سته شرایات اود ا بخنطات الصب محنوق
سلامت بعد تقنید سبعه عدوات استشاق که اصفرا به آن سطوع عرجه
تسعه واقل الطامس حیات امارت الوف الوق ممطر المواعج و مقلب آینه
غبار و مفجر جداول میاه بعد ذنبات و مهر رصوف تماسح کنز السمن که ظهور آن
مجبل عظمت اطواد منیعه ابدی اشهوق و مخلد الشموح باشد و ابتاع فتلة
قرون مجعده لیلای شب فراق که تلا و ضرس مسوک بریقه و ایماضات البطین
صحتین شیر لعقان عبارت از تلمع مقطعات اشوط فصوص مطاعین تصال احقاف
نو ... بع الجمال و ناوق خلاصه اخف بساط سفلی از لواهب الکباد معارج
رؤس ... سمه حواجب الواعوجاج صغر ابو ثنایا کالبرد صاحب عنج و دلال اشت
غزین ... ان طرد اذیه و اصغان جباه و مستحقة الخدع دبر بوساغای

داشته باستفاده انظار شمسي بوضع الحمل يواقيت شريفه و ديگر فلزات
بريقه مستعد و اماده و قرون انوار و جواسيس لآلي اقطار مياه غيوث
انموذج ساعد صفا پرور متحلي بدماليج واسورهٔ گوهر آگين افتاده است ترفع
الويه عزم جزم ملازمان سامي بدكن و تصعد آينه اصوار و اصواب طبول اراده
خدام با نطرف غموم عيش خلان رالي نصيب ازخلدوت حيات مستعار
ومقترون به ترابت مرارت توديع مهجه قليل الاستقرار مينمايد و باربد اندوه
فراق ارشرايين و آورده اصدقا تارهاي طنبور قرار داده و ازضمغاريب ر افلاق
تواخته نعم الواح عجيلة التاثير في الجمادات ميسرايد برچند مستقان مشام تصور
جمال حبيب و مستمعان فوايح خيال صورت دوست را اوعاري بتحادي عيون
و وجوه نباشد ليكن بحكم كه راس الاطفار استحصاط از رياحين و قصوع
القهوه و تمدد تحت انطلال حرم و املاء الاذين باصوات الاعواد و الصوع
بالفواد ها سينه ام مينخراشد طغور اخشاف و ارقاص طواوس و سقوط الفواكه
علي الارض مي بينم و بترشح مدامع علي سبيل التعاقب انوار حسرت مي حسيم
براقراص افلار و رغايف مقطعات اكباد م دريا دان يگانه آفاق حقشناس
نيست مگر آبله هاي دل حرمان نصيب كه عموم روزگار را از اضناف ميشمارد
و بر موايد مرنجيات و مردمات فقير من و سلواي نه مگر خون جگر اذابت سرمايه
واعصاب و اعضائي كه انا فانا تن تبشويه سپارد و مترقب كه باشواك همت

اطوار واعاظم تتل شواهق قلل بادي حرمان که اعماق غیران مملو از نقاعس
وارا قم لاسعه ومیادین وآجام مثواي ولاهیت عریق آن موجب انتعاش
اطلال براحش تباه حلادت وامامت شعور بر جثامین بهائم از من ذات
الاثل بسالت میگردد با تیرق بیاض ابهر وتسبیط اضواء ذکاء مردمات
حضار محفل کرامی متحد شده بر ماده بلقتی قبول صورت خفائي نموده مجوز این
بیرپا بعد الخطوات در ملک باقی میشود صحیکه دران الکمام عذاراء ارآب
نهجوران ازبهارستان حصول اعراض منتوبه بار برش ازهار ذات النسمه
برآید رخ نمي نماید و شامیکه دران از وفور شوارق قمراے ان در انظار ملکه
قوه تمیز لحفرة عن الصفرة سیلان نابیع الماء در صحاري صورت نبند د
نمی آید اکثر اوقات در عالم غشي جالینوس افکار محامد خدام و الا مقام و
بقراط اوصاف واثینه ملازمان ذوي الاحترام بسوطات شتی مسعط
شده با صحائی من میکوشد و در ازمنه محصوصه شعید حقه بازسالخورده
شاکیت زبرجدی با مصابیح نجوم شریفه در کف گرفته مانند اصحاب شرج
که دلدان واحیه را از جا در ربائید با من بیجوشد نمیدانند که صبغه اقطان موده
و هزور محنت ثبات تجربه محنت وکربت را باوصف سواد لحیه زیاده از صنعه
تدمن اطار سیب رنگین کرده اند درین کوچه که بعشق موسوم است ثغور به
صغار کاسر اسنان اشخاص کثر الاسنان ست قصبه قلمان که از تکثر اد خته

ملاذ زمان عالی میکرداند که از بعد و غیبوبت ابواح موسمه لقایا بحیلوله غبار اعرض
ممتده که لب اعجه و ملخص اقتمه اش باعث براسودا و اشعار تحت السره سودان
معرنیت که مانند افراخ طیر دو الریش الاسواد الموسوم بالغراب دو ولد الحیوان
الراعت الی الکظیم لشدت الاضطراب از وصول بذروه علیای عقل سلیم
و ارتقا بسلالیم مدارج ذهن مستقیم محروم و منقطع الامل هست از تجاوبلیات
معضله متوالیه و اضاف رارای محوفه متنالیه از رویت صور موحبه در آری
مماثله بعیون الافاعی و رؤس التعارب سایای تعب و عنا و مشاهده
اشکال ذوات الاذمات و الذوایت مغارب مصائب ممتنع الانتها
که گاهی محادی خط ممتد شعاعی قوت حاسه بصری نطبه لغول بهیه و یواقیت
سینه دموع و افلاذ محمره متوقفه بر راس الجفون سهره بوارح مباعد
و منقطین اصیل حدا از احجار الکار مصاحب کاروان و اذیال سکنه
کره ابعه یعنی انتقل اسطقات را غیرت اقطه عزلان و حبوب خرامد در جاییکه
مصداق هی التی املیت فیها محمر اسفیق و الاوراد و الراجس باشد مینماید در
سموط بدو دانا این بنوده نصیب این محبی اظفار و راحین لبنائی بسر حس
العنین صبح الاطهین معایش معاشبق بدم صالح و ضاع او شجه ثمینه از نظم
جواهر ضعفایای مطالب جنانی و مکنونات مآرب روحانی در اسلاک سطور حل
کنسر الاختلال برای اعناق صفایح میباشد پیوسته تحامیم الله بواب شرایح

کرکمی الجلود بجدی تکشیده و نوبت بحامیم مدها مه متصاعده از تنانیر اخلاد صابین
مذیب اعلام الحدید بالحدوات التی ما یطیفها میاه الدملوی المعدومة سواحلها
کفورها بجای نرسیده که اشوط صدر رونه عنای مشتملبر و فوانحای نزاحس
واوراد وانوار وازهار حدیقه علیای متراکم الادواح مثمر النفافیح والرمامین والایان
والاخواخ والفراصید والصارم المنوعة اقطاف همت بتخفیف آن برگمارد
ولبضاعات مدحره احباب وینابیع و غدایر و یموم ذاخره صاحب ابنیه مرعشر
اطلال نواب فلک الکل معوض حراخف اسطقسات لطیفه زمهریره در تبدیل
حرکتیران با فرقلیل آلی بروی کار آرد واویلا که درین الجار منقطع از سنایای
ذکاب واصال سراپا قنوط از ایماضات درازی منالقه واسرافات برود مرا
فرون هامره بدرار اصابع تلطف منابع خدام عالیمقام و هم رافتی از غلان قیافی
هجران واضله بیادی حرمان که مانند کعتان بهمتی از انفاس ملتهبه محرق کل ما نبت
فی الغبار او کار را تفویض مارجات جنات الادخنه من السلیل نموده اند دریغ
داشته وواعجباه که با اینهمه تفجر مناهل شفقت قدیم و تهرز حیاض عنایت جسیم
سقات ملامیش ملا ذمان انقطاع ار آب خلان را با وصف تموج خموم ما لال
ترادف متلونه که منوف مهاج والوف نفوس بان مستسکر دیده اسوار
صلبه هار باض خبادل متحجره را بالغار بالغه الاطوادات مختته الساهقه ازیاد ر
اورده اند معانق حلوا اندی گذاشته غالب که آن ایقاظ رقده واسمار صحو

والجزه جذوات عشق خود را قصب السبق وادی معشوق پرستی و متحمل
اجواران میگرد د نقل عظام حریقه این اکبر محوم مشتعله کوانین الفت بشت و غیون
دمره و غموم مداره قلزم دیم که در لجه املاء کنیزان و کوس مناہل وابار و جد اول
و شطوط ممتنع الند ذاخره که زبد البحر ابنها مانع مایته الوف یم عدیمة السواحل مفقوده
قعور باشد کار اینهاست مقلد من شدید العنیت مقلتین من مضطرب سرایا
حیرت معلوم نیست که وقت اکرای بر بدو تقرر اثمان قراطیس و ملامیس و احبار چه
قدر صادیق لالی مثالی و کنوز دراہم و دنانیر باجوب افلاز جا در کنار خلو مباکث
یا اصابع لطف منابع راهنگام تشبث باقلام چون بتان نگارین ذوات اجناد
صبحه سطبعه که انموذج عزه اصباح یقطه رقده ایا دین تحت تراد نمونه بدایة طلوع
افجار تسهر صبحه مضاجع فنا باشد چه رنج میرسید که در مدت اعوام کثیره و
عهود وفیره که عداوت واصایل آن چون اصحیه و حبشون عمر مزین محذرات
اعیان ثابته بدثار و شعار وجود بحکم خالق قدیر در مذهب هنود بعنی برهما از
افزونست بتسطیر دو سه سطری که مجره فلک افتخار سقدران باشد
مجوز تر بط جراحات صد راین بیمقدر مابره قصه نکرد بدند رقعه دیگر
ملتمط قدر عزیز براعت دنانیر لآلی متلالی لذاغت سلامت کثرت ادمع
متورده متقاطره از عارض گریتین متشوقین ذوحنین مغرق ستراع جوادی
طاقت طیور الوالایاشش ذوالمناقب سدرة المنتهابر جذوعسی الالوان

میشمارند اگر قصور طرفین را بمیزان انصاف بسنجند هر آینه ثبوت عدم و ...
اثم ازین سیاح لجج آثام مانند عدم ثبوت جذر اعداد اصم الجذر یا اعتقاد بفضل
مربع وتر مثلث منفرج الزاویه بمجموع مربعی اقصرین مقرون به برهان است
و غفلت و ذهول ملازمان سامی از حال دوستان چون تلالو سواطع
شارقی در ظلما و تلمح لوامع البروق در فلل کما یشاهد من بسر فی الاطوار
قابل ادعای حالا بخلاف بعضی ولوم الدهور والقرون متعرفت اثم که نا مرور
ناقه سلیمای مقصود بسرقت و مغاینین و وصول محمل لیلای منیه بصحاری محابین
یعنی حصول تلاقی که بشیقه مشتاقیت اسرجه اصدق نیازمندان محبت
کیش بمقابل سطور لطافت نامه مشکین ختامه و زنوت فحاوی مطاوی آن
نور آگین و بهبت مبانی انسان العین اصدقاء مودت اندیش بمصابیح بهیه
الفاظ سینه نمیقه انیقه قتیس حین باید داشت و این خالی الجراز هذا امل را که امانی
او مصداق لا یزول سواد ها مادام النجوم علی السماء مشرقه محروم از قبس
شعی غرای متینی و عفن و جنی نبت بنی شغل مرتجی نباید گذاشت
یعنی بنا بر انباء و اشعار صحاح مزاج و هیج بتسم زهر مضامین و عبارات و تحفه
شعب معانی و استعارات بتمطر غیوم اقلام بر رخ رو و بعد صرف اعنه احمد
آزاده از سبل متوجه تلافت اشاره بمخلص اثم در باب بعث النوادر والهدایا
از ملتمسات اما بقدر مقدور

رقعه دیگر

در ابهاج موسم کثرت الغوث پیش از تقلب براقع دجایا از عذار لیالی بکره و عذرای یوح و تکلف شان بمطالعه صحف بساتین منیفره و موتقات حدایق مخفره که اشعار دلاویز متضمن شکرفاتی اصداغ خراید متکحل العینین احجال بنانی بسنک و ما من نظر الهین مایل و مربی اخبه ارحام اقطاع ارضیه با لسان تدی اخلاغمه شدید الوایل از سطور عروق و نقاط طلال بر اوراق و رق در ان طراز تسطیر پذیرفته بسان اضغاث احلام از عاطر علی الوجه الکلی صدمه نصیب خفامای ماء النسیان است و اداره احیا در مراتع طلایا و اطلاق انمار بر آنها با ایصال حبوب الکی از افواه الفاک تا صور دسمینه الاصا و طویلة القرون حدیدة الاظفار چون جوامیس و هرامس و لعوم الیزان در منابت الاقصاب برای اخراج دلاهیت و مثل آن و ارسال البازی خلف قبره و کرکی و غیر آن و اکل الاطعمه فی القیاع از انجمله اخباز گوناگون چون اقراص و رغایف معجنة السمید فی اللبن مزینة الوجوه بالحبوب الصغار البیضا المشرقه کالدراری و قس علی هذا اقسام الاغذیه اللذیذه المحلیة الاذواق و القوم دون ذلک از فراموش شدگان اینقدر هم ابتان عهود مواثیق را حواله بمنجله سهو فرمودن از شناسائی ابنای عطارمه و سجایای و لذا جله مستبعد مینماید و بنظر جلاجلان اقالیم معانی که دنیای دون را از لبس فقدان و قادر و ارجلایل بعول متعدده میدانند قبیح در می اید آن سر آمد اذکیا که ملکه جوانیت عدالت و ذکاوت را نواب خود میشمارند

حسین بهادر نصرتجنگ میرور مغفور بسوای این اباء کرام واجداد عالیمقام این کمترین مرجع و مآب سلاطین قدر دستگاه ومطفی عطش اولیاء الله بوده اند چنانچه تشریف آوردن جناب خواجه زکریا قدس سره که جد جد بنده بوده اند در وقت حضرت اورنگ زیب خلد مکان با حضرت خواجه بادشاه رازق پسر عموی خود وملاقات با بادشاه ممدوح مغفور بکمال بی نیازی وکم التفاتی مشهور است پسر حضرت خواجه زکریا خواجه نصیرالدین خان وخلف خواجه نصیرالدینخان خواجه محمود خان داماد نواب عبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ ناظم صوبه دار السلطنت لاهور و دار الامان مولتان ونتیجه شایسته جناب ممدوح مغفور حضرت خواجه بادشاه خان مدظله الله تعالی که پدر بنده اند اینست نسب این کمترین وبنده بذات خود بری از جمیع مناهی وفارغ از اشتغال ملاهی است میبرد درین سن که در بهارستان عمر این کمترین با سیمین سال شانزدهم بر سر شگفتگیست صرف نحو را تا شرح جامی خوانده وکتب فارسی سرتا ابوالفضل از خدمت والد ماجد استفاده نموده نسخه شجرة الامانی نیز همه دارد امیدوار فضل وکرم که مدعاء بحصول انجامد

خطبه بیاض خواجه وزیر خان تصنیف خواجه امیر خان

چهره پردازان نگارستان معانی که بموقلم قوت نکته دانی سفیداب فصاحت ولعلی بلاغت صرف کرده بیان مینماید برنگ امیزی تصویر شاهد صورت نگاری

چون مشاطهٔ قدرت کامله آفریدگار تعالی شانه و عم احسانه کردن عروس
زیبا جمال قوت انفعالی را بکاکل عنبرین استعداد معنی آراسته مدام بپای هم
آغوشی او برعنا جوان قوت فعلی میرساند و اراده میانجی ربیع خریده
عیدارا بموقع وضع حمل اطفال دلفریب ریاحین ریاحین و اثمار با سبز
سبزه جرده ابر نوبهار که فیض عامش رونق اعجاز عیسوی و قیمت آب خضر
میشکند مشروح میگرداند و سر برای ازین و عقل صواب گزین لکارند ان
بنجه نواهد عقل وکیاست و شانه کشان طره عذارا فهم و فراست ظاهر و باهر
است که تلالو نیر قدرت و ادوار تقدیر موقوف بر طلوع کوکب درخشنده
وجود انسانی است که از کارخانه عنایت ازلی بخطاب و علّم آدم الاسماء
کلها مشرف گردیده و ظهور صورت نوعیه بشر در ترویج انات باذکور بنا
علی هذا این جاروب کش آستان خواجگان عالیشان بلند مکان و مقتبس
انوار تجلیات فیضان صحبت بزرگان والا دودمان سر و قافله سالاران
مراحل حق و یقین خواجه امام الدین بنارسی المولد سمرقندی الموطن احراری
النسب بذروه عرض مسندآرایان ایوان تحقیق انساب اصناف عالم و
مربع نشینان چهار بالش تفحص حال بنی آدم میرساند که والد بنده خواجه محمد
امین مشتهر بخواجه قاضی خان گوهر گرانبهای صدف بطن سعادت النساء بیگم
عرف بهولا بیگم بنت وزیر اعظم هندوستان اعتماد الدوله نواب قمر الدین خان

دلیلی ساطع و برهان قاطع بر دعوی اینست و فضل ایزدیش مانند اجماع
بدایع لفظی و معنوی در آیات قرآنی از ماه تا ماهی روشن یعنی محمد مصطفی
و احمد مجتبی صلی الله علیه و آله و اصحابه که معشر عقول عشره بوجوشان مهلت
و معنی مخمس نماز پنجگانه بتقریر دلنشین ان والاقدران عالیجناب حال نظم

سر دفتر انبیاست کون و مکان   فرو خوشی از نوع شریف انسان
وا کرد به نطق چون لب گوهر بار   شد قافیه تنگ بر فصیحان جهان

اما بعد تابلد راه کوچه سخن و زیره چین خوان فیض کاملان این عبد الکریم
ملقب بخواجه امیر متخلص بامر گوید که هر چند صناعت شعرا شرف صناعاتست و اوقاتی
که دران صرف کرده اند چون شیرین اوقات اما تا هزار باره تیشه اندیشه جگر
را معدن اسا نکنند محالست که لعل بیبهای معنی رنگین بدست و همچنین اگر
دردانه ثمین دل را بمثقب فکر آتشنشان سازند چه امکان دارد که حمایل
گوهرین غزل کردن عذرای بیان آراید بیت شاعر را چو صناعات دگر سهل مگیر
تا جگر خون نکنی معنی رنگین ندهند و بر ارباب عقل و انصاف هویداست
که ابتدای عنان از حکما دیگر باین فن شریف سر و کار نداشت و احدی سوای
این طایفه علیه کردن دعوی نمی افراشت اکنون که زمانه از صاحب نظران
خالی گردید و نوبت همسری بشعری قریحگوهر شاهوار رسید هر فرومایه
تهیمیزی خود را شاعر شعرا قرار میدهد و کلاه انی اعلم ما لا تعلمون سبحان

استشغال دارندکه شاهد زیبای خریدهٔ دلفریب سخن راکه ملکهٔ چین
قبول خاطرست تاج سروری بر سرکشیده وگوهرفروشان بازارکلام موزون
که بآوردن یاقوت ابدارمضمون قدرخودمی افزایند درساختن حمایل مدح معدن
افرینی سرگرم کاراندکه ازفیض عامش سرمایهٔ سیلان وبدخشان نطبع
شعرارسیده اجزای مصرع کفردردیوان منتخبش باارکان مصرع اسلام
چون دو وزن شعرمتلون یکی دهربسیاردرخت بسیاری کمالاتش مانند
کثیر شعرمسلم علودرحقیقت اندکی نهربوستان بیامن متضمن ابیات
قصیده حمدناطقه نوارش ازموج آب روان وبرگ برگ گل سرخ ورقی
ازدیوان ندرت بیان حکمت بالغه ان خالق انس وجان نظم

بوداز قدرتش برروی گلها | زشبنم صنعت ترصیع پیدا
هزاران گل بیک صورت دماند | چنین تجنیس راشاعرچه داند
بحکم اوکه براسبار دانست | ردیف فصل فرودین خزان ست
بشکل نوبوددایم پدیدار | زهرچیزی دخیل اسار اشعار
نه ترجیع ازمه وخورکرده انشاد | که عنصرازرباعی میدهد یاد

وهزاران درود دروح پرورد وفراوان تحیت نشاط بدل آور بدیه استان
فصیحی که مطلع قصیده سلسلهٔ ممکنات بشهادت قابل لولاک لما خلقت الافلاک
ست ومقطع غزل عالی مرتبهٔ نبوت بامرو واداریاک کلام بلیغش لانبی بعدی
دلیلی

بال سحر زهی قدرت رمایت که بترد دستکر بصد عجز سر میخواهد و قربان این دست
و بازو توان شد که مریخ در حمل چون مشتری در قوس از بیم جان میکاهد
جائیکه تیر ایشان میرسد انجا نهای فکر فلسفی بر میریزد و دشمن بدکیش را چه یارا
که صدای ان بر مجدت ثالث عشر در خواب شنیده مگر بزد اشاره باین هیچمدان
فرمودند که میخواهم که لالی منلالی اشعار شعرای متقدم و متوسط و متاخر که از فطرت وانی
وصف رونق بازار شبنم بر روی گل کاسه میشکند و جواهر زواهر مضامین رنگینش
خنده بر لاله نعمان میزند در سمط تحریر کشیده بیاضی جوق کردن شایدان نسیم
اندام بنام من بیارای و بسر انگشت قلم بند نقابیکه عذار عذرای عاید فریب معانی بغیر
از نظر مشتاقان پوشیده میدار دبکشائی مانند کان بکحل الجواهر سواد سطور سر
از بلای کوری غفلت نجات کلی یابند و شنوندگان اجرای قدم فروخته از مسافات
بعیده به تماشای آن بهارستان نزهت الکن شتابند بموجب ارشاد الهام بنیاد
که منکران بعینه منکر احکام اسماست و بدسرنده ان بگمان بمقبول مقربان بساط قرب
ربانی با وصف کثرمرزبانی در زولیده بیانی که در امثال و اشباه خودم یعنی هیچ
هیچمدانان بان می نازم و از وفور عنایت بزرگان جناب داریا در سر داشته
از سبک سیری با عالی قدران فن طرح مقابله می اندازم بقول سعدی علیه الرحمه که
فرموده اند شعر گر خود همه عیبها بر بنده درست * هر عیب که سلطان بپسندد هنر است
آستین همت مالیده در میدان اقدام و بانگ بر شهسواران معرکه انتخاب سخن زدم

کج بر سر می نهد و میدانند که معامله او بعینه بازیچه اطفال است که باهم جمع شده یکی
را بادشاه و یکی را وزیر ساخته تدبیر مناصب امارت بر همدیگر قسمت نموده
بسواری اسپان بی غلغله در کوچها انداز زند و چون کسی تر آمده بیکدو سیلی
دعوت شان بعمل آرد زمزمه شادی را مبدل بصدای گریه کرد آمده و ساعتی
چند خوش همت درین وادی نه دوانند بالجمله راقم آثم مشتری دیده بحکم
آنکه مصرعه وای بر حال سخن کر سخندان نرسد   متاع خوشی که در بازار ادا
ام مدتیست که صندوق نسیان گذاشته ام و از چندی بجای اطلس خوش
قماش کرباس میفروختم یعنی زبان از گفتن شعر فارسی بسته بدیگر تذکره های
دور از کار شمع طلاقت می افروختم درین ولا که برادر صاحب قبله و کعبه
دو جهان مقدمة الجیش سخن فهمان حضرت خواجه عبدالرحیم خان تلقب بخواجه
وزیر خان که در صناعت تیراندازی چنان ید بیضا دارند که هرچه ناظم هروی در
مدح شاه عباس اول گفته در شان آنجناب راست می آید و بر مناسبت میاید
بیت اگر تیرش سر خس نمیداست   رگ مردی تن دشمن نمیداست
در شب تاریک ناخن پای مور بر حال زنگی نشانه آن جنابست و تقسیم
عشر دانه خشخاشی بر هزار پیکان برعم متکلم کار دست بسته آن قبله اولوالباب
بتر بکه سپر میدهند از خدنگ دعا گوشه گیران حلقه نشین هدف زود رس
تراشه وار سهم راغ کمان آنحضرت از تلالو خطوط شعاعی لرزید بر عقار زبن

شریفه و فنون لطیفه نیست خبر را که در عربی ملقب بر دوس ثمانیه است بیش از
مطلب در کتاب ذکر میکردند و بدانستن آن طالبان کمال نقد مراد از کیسه
فکر بر می‌آوردند محرر آثم بنظر تقلید ایشان نیکو پنداشته بعضی برای ترغیب مشتاقان
کلام دلپذیر فهرستی بر پیشانی بیاض نگاشته و آن فهرست اینست تذکره
شیخ احمد علی متخلص بخادم انتخاب تذکره سراج الدین علیخان آرزو و انتخاب
دیوان خواجه امیر خان متخلص بامیر انتخاب دیوان مولانا ظهوری ترشیزی انتخاب
دیوان مولانا نظیری نیشاپوری انتخاب دیوان مولانا شاهی سبزواری انتخاب
دیوان مولانا محتشم کاشی انتخاب دیوان آصفی انتخاب دیوان میرزا اسیر
فروغی انتخاب دیوان میلی هروی انتخاب دیوان میر وحشی دشت بیاض انتخاب
دیوان مولانا سعدی شیرازی علیه الرحمه انتخاب دیوان مرزا مظهر جانجانان انتخاب
دیوان نواب عماد الملک حسام‌آب نظام تخلص مثنوی تعریف سراپا از مولانا
مهری قصیده شیخ فرید الدین عطار در توحید رباعیات بزرگان نسخه جات مجربه
هر قسم معماهای عجیبه و غریبه نقلهای فرحت افزا رساله اقوال نصایح امیر کمالی مقدس
و نقلهای درویشان منتخب تمام کتاب تذکرة الاولیا مثمن و مسدس وحشی
مخمس‌ها سه مرزا قتیل امیر ترجیع بند واقف ترکیب بند ثانی قضا و قدر تسلیم قضا
و قدر میرزا گرامی مثنوی حکیم حکایات سعدی و ظهوری ترکیب بند حکیم شفائی
قصیده نعمت خان عالی انتخاب دیوان میرزا قتیل مجمع الامثال فارسی مسجع اتم

یعنی دواوین فصحای نغز گفتار و تصانیف بلغای عالی مقدار بدست آورده مدتی
از ارواح طیبهٔ غائبان وفیض مجالست حاضران جستم و گرد ملالی که از حیثیت جنود افکار
روزگار بر چهرهٔ دل ارادت منزل نشسته بود بآب مضمونهای تر و تازهٔ اشعار
ابدارشان شستم از بسکه سوع گذشتگان در حرمانست و نگاه لطف استادان
سرمایهٔ آبروی شاگردان در اندک زمانی بیاضی بخط راقم اثم مشتمل اوضاع مختلفه
متنوعه نگارش پذیرفته فی الحقیقت بهارستانیست که گلهای رنگارنگ معانی تازه
دران شگفته تو گوئی دریائیست از گوهر غلطان بلکه آسمانیست در هجوم ستارگان
اگر رنگین طبعان جادو قلم ورق از رنگ دانندش از انصاف چه دور است
یا اگر سیه چشمان قیامت قیامت صحرای بر غزال خجل خوانندش نه جای بلی
شعور بر چه کرد همت بزرگان کرد والا تسوید این اوراق از حوصلهٔ من افزون
بود و یکجا نمودن این وحشی غزالان از حد قلم بیرون شکر نعمت صحبت استادان
بکدام زبان ادا نمایم که این رتبه بمن ارزانی داشته و از عهده احسان شان چگونه
بیرون آیم که به نظر عنایت سوری ویاسمن در راه محبت این بیسر و پا کاشته
نظم ادا هو فی الحمام طین مطیب ❊ توصل من ایدی کریم الی ایدی ❊ فقلت له ال
انت مشک و عنبر ❊ فانی من ریاک سکران متعدی ❊ اجات بانی کنت طینا مدالا ❊
فجالست بالورد الجی بمعهدی ❊ فاثر فی خلقی کمال مجالسی ❊ والا انا الطین الذی
کنت فی یدی ❊ چون قدماء حکماء برای تحریک سلسله سعف متعلقان بعلوم
شریفه

عبارات مدیحه صعدا ... باغا که نزهت سامع عنبر شمایم انفاس این نفوس
قدسیه با ... فردوس اعلی جبروت فردوس فرسلیمان
به نثر الدر ... ونثر لالی فیضان ابدی وجود سرمدی برادر واح
سطور و از ها مستسیمه دوایر و انوار الفاظ داورا د لفریب استعارات نزاکت
قرین و ترشح و تنزیل غیوث کرم امیم و نهضت و نهز نز انشمله لطف از
مشرق عنایات فخیم بر قصب فقرات و اعطاف مضامین و جداول و
حیاض عبارات لطافت آگین دلنشین غیرت عزی سرسنان منتزه
بروز گوناگون و رشک عذرا آزادان منحم نگار حسن روز افزون مشعر
برقصب الاغصان والطیر عروت ؛ بقدرته العلیا نهر النا سم ؛
و تفضل قرون نواهد عقول لامکان ماوا تلذذ مس سر عذارا افکار لاهوت
سماوالبنه سکر مراحم والنعامات والاحبابست که روس اریکه پیرایان
اقالیم سخن که بلوامع اجرزه فراست و سواطع بروق اعصاب گباست
سلک انا و لا غیری زین وجوه دراسم و دنا سرساخته اند و نحور متوج
الراسان عراص طرز نو و کهن که بحوشش سهم عالیه و جنود اعرام بتصفیه بدن
وامصار قصاید و اغزال و دیگر اقسام شعر از اشواک و احجار اخطه و اغلاط
پرداخته برعات مرصعه رفع الجیود بین المحافل والمجالس و مراسل جواهر
زواهر نکط ضبایق صدور نهفته و افلاذ حالیته الانحال بیان و بدایع که در

که این بیاض نظرفریب را گردن سیمین بتان حوراثرا دیهیم کشش مینازد
از آسیب مزخرفات خودم مصئون دارم اما عنایت وسیع جناب قبله و کعبه
نگذاشت که هرچه در صفحهٔ مخلّه مرتسم شده بود بعمل آرم مجبور دسته یاسمین
را لکماه بستم و مشک تر را در کاغذ توتیا پیچیده از کمند بیوفائی بدر جستم چون
موافق مذهب معلم اول اشرار را صحبت اخیار مثل خود میسازد و خورشید
عالم افروز تبدیل سنگ تیره با یاقوت رمانی می پردازد چه عجب که صاحب نظران
کوچک دل سنگ ریزهائے مرا بفیض نگاهی رشک لعل شاهوار نمایند و بخیال
که عذرا وانت تلوم لب چون و چرا نکشایند و نیز هرجا که گل ست از خار ناچارست
و جائیکه شمع فروزانست انجام پروانه سرگرم کار و بدیهی ست که اگر ظلمت
شب میانه ناظر و منظور حجاب نگردیدی تیر جهان افروز آنجا گاه خریداری که
دیدی و سرف نیاب بصری زیاده از وجود حنظل ست و قدر کلام موضوع
از مقابله با مهمل سنگریزه در رو سلخ یاقوت بدفع گزند عین الکمال ضرورست
و بودن خط سیاه بر چهرهٔ شاهدان برای حفاظت از چشم بد چه دور

خطبهٔ دیوان میرزا قتیل صاحب

تجلی خراید الفاظ روح پرور و لغزش عرایس معانی رشافت گستر باد شحهٔ
و قلاید حمد بدیع آفرینی ست که حدایق منضرهٔ اوراق دواوین فصحا که مردن
ملامتش و عیون السنهٔ ایشان با غمام اداری و سحاب نیسان دست بگریبانست
و غبار ا

قوالب عربه از حسن تعمیر اسوار قدود و تنصیب دعایم عظام و توکیر نفوس
پرداخته سر برکردگان خصایص ارحام را شرف عروج بر معارج داواج علم
شهودی اتصالی عطا فرماید و تنبیه اخلاء السبل کفر و ضلال از رقاد
جهل و غفلت انذاد الحفر رسل روانه نماید شعر هو المولی و مقصود العباد ؛
و مفتاح الدواعی فی الرزایا ؛ هو الشافی لمن تدری الیما ؛ هو الهادی المنجی للسبایا
عقب ثنای واهب العطایا و خلف شکر منجی عن البلایا بسوق الحال مدایح
و تراکم اثمار نعوت چمن پیرای حدیقه رسالت و نشو نمای شعب اثنیه لفظ
ریاحین بساتین امامت است که مزارع مجوفه بنی آدم که از عدم تمطیر اسحبه
کرم ربانی و عسر تقطیر اغمه النفات سبحانی و تحرک عواصف ریاح تباحم المضلین
الذین لا مسو الهم الا الطتم از سنابل مراد منقط بود به تسبیل غیوث هدایت ایشان
مبلول اشفته و طری المنح جاودان گردیده و بر قمع الاغطیه کنانت ازجال
کمال این بزرگان اذکیه بروج ایمان و ایواح ممثل القان بر عرف و شرف
و عروس مخوف و شرائن و عضاریف هر گشته فیفای عوانت و اواره سدای
جهالت یابنده نظم چون نخود با لید نور کردگار ؛ از احد گردید احمد آشکار ؛ هرچه
از ارض است پیدا تا سما ؛ باعث ایجاد او شد مصطفی ؛ بعد پیغمبر بدان مالک رقاب
از علی تا مهدی عالیجناب ؛ هدات لمن مال نحو الضلال ؛ علیهم سلام الا له الودود ؛
اما بعد فقیر بی سر و پا گوید که از اوان ترجح بار احج نشاط خوشدلی یعنی ایام

برافت و ثرافت وسنادیها کاسر خروس البقه و ثغور شریفه اصداقت و
باراتش بوقلمون و بیرالش ابد بمقرون رسانیده سبحان من علم العباد و بالنفا
اختص بالشعرا احسن جا قبته علت اولی از بهارستان احدیتش گلبنست که بشگفتگی
از ها رنفوس و بالیدگی و رق اجسام بسیط و مرکبه تعلق با فاصه بتدان عنایتیش
دارد و هیچیلی از معشر بشر و دیگر اجسام متحرکه بحرکت آرادی که در خیابای او کار و شعار
و تقاب محفل اقوات و ممکر مغارب اند مدان ندارد که با افزایه حکمتش بر ون نگذارد
قطعه هو الله الذی خلق الغبارا ؛ و دیحها بانوار الربیع ؛ و اعطی کل عضن فی
الحدایق ؛ وشاح الدر من قطر الصفیع ؛ بر صفحه صفحه دیهراز اجناس عالی و سافل
و انواع و فصول و خواص هزاران مضمون تازه از قلم قدرت کامله اش
چکیده و روانی اصابع حکمت بالغه اش برنگ آمیز بهای قابلیت و
استعداد هر حسر از اعیان ثابته چندین صور عجیب و نفوس غریب در مرقع گیتی
کشید و اصابه کل ما نبت فی الارض و ر مدارس عنایت ازلی و فیض لم یزلی
او باستفاده نضرت و حضرت مواظت و جداول ممثله از مبادی معنی مصفی
مانند قانون مغنیان تیار های امواج عند تحرک ریاح بالحان داودی مناسب
طواویس زبرجدی الا ذناب را ارقاص حوران فردوس اموخته و نا ابره رگ
گل و خیطان خطوط مستقیمه تقاطر امطار حبیب القطات بلابل دوخته اثمار دوح
را حقاق الیواقیب بذور که مواد تولید مثل اند ساخته و از لطف لسیر المقادیر
فوائد

بمسرت بنیاد دلنواز دارالخلافه شاهجهان آباد که طباشیر سنه ثالث عشرون
از جلوس میمنت مانوس حضرت خدیو خسرو گیتی ستان سریرآرای هندوستان
شاه عالم بهادر خلد الله ملکه و سلطانه در میان ابرایابره واحسانه بر اورنگ
خلافت و جهانبانی نوازفشان بدینگونه قارع الصماخ باصوات طرب افزا شد
که اگر بوسیله این عریضه نوع راس المباهات تکحیل العین و تکمیل العین افتخار
بگرد نعال ممالیک کریاس لامکان مماس و لعق ارجل خدام آستان کرو
بی پاسبان طراز آستین جود و نوال رتبت حاربالش مناعت و جلال
انجمن فصول خواتم مدارج علیا و اشرف افلاک معادن معارج کبری لیث آجام
جلادت و مردانگی سنای داری کیاست و فرزانگی مهبط الاء شتی عدد
نعم بی منتها حجبة الجثمان الخلافة العظمی قوة الجناح السلطنة الفخمی صفای
سجنجل امارت رائض حصان وزارت شارب عقار ولای سقات کوثر
یعنی علی و اولادش و مطمئن القلب از اصول زرایای یوم المحشر باتباع بنی
و احفاد امجادش ناظم صفوف معارک ناسق امور ممالک هادم جدران
کفر و ضلال معمر حصون دولت بالاستقلال فاصل روس اعادی از اعناق
و قاطع اصول نخول معصات اشرار آفاق مسدرق بدرق عنایت داور
بیهمال مطفی اشتوط قتال بمیاه عوارض صوارم اقبال لایزال متردی باردیه
الطاف ربانی متبرد برود یامدات رحمانی واضع اثقال اوامر بر ظهور ابا.

شکر اصایل و تتمهٔ اخلاق در دبستان سری و شفقی بقرون مجده و اصداع
مقتلهٔ غزلان اشعار و تقریب فارسی داشتم و از دواوین فصحا و مصنفات
بلغای متقدمین و متوسطین و متاخرین نقود استفادات بیحد و عد بنقوص
نظر دران شطوط عدیمة القعور متتالیة الالطام لولوی فصوص نامتناهی بر
داشتم چون مشهور است که کیمیا نحاس مقدر را ابتر احمر سازد از کثرت توغل
و تذکر کلام معجز نظام گذشتگان جودتی در طبع و طلاقتی در زبان و روانی
در قلم بهم رسید و از عندلیب قلمم بگمان دیگران ترانه‌های دلاویز تراویدن
گرفت اما نظر بر اینکه من آنم که من دانم جنس خسیس و نالایق خود را قابل آن
ندانستم که پسند خاطر و مقبول طبع مشتریان بازار بلاغت گردد و لهذا هرچه
در دل میگذشت در تحریر آن دلیری بکار نمیبردم مگر بعضی یاران شفیق و بزرگان
کریم النفس که مراعات آشنا و نظر بر بسر و پایان از منش ایشان است
بحسن لبی بصدای آفرین خریداری و خزف ریزگان من با ثمان عقود الدرر را
لعرو منتی بر من میگذاشتند و هرچه می شنیدند در صفحه یا حاشیهٔ کتابی یا کاغذی
دیگر نوشته نگاه میداشتند چون مستملان خواستی لبسیط فنون لطیفه
و مستوکران زوایای اوکار علوم شریفه اتفاق برین دارند که کسب فضایل و تحلیه
نفس از رزایل مثمر و منتج دو امر است یکی ترفع ذات و دیگر تقرب بحضرت ملوک
و اعالی امرا ابناء علی هذا خطاف القای در اوائل ابتسام اسحار ربیعی و صول

بوستان حشمت و نو شفی را گلی همیشه بهار داغ متمنیات بداغ سایی را بار آ
نهالی مالامال اثمار چراغ دودمان بذل و کرم سیاره سپهر علوم نیّر قصب
السبق میدان سلیمان شوکتان گردون دربان مقدمة الجیش عساکر فریدون
سطوات آن بافروشان مسکت الفصحا هنگام اعاده بیان و بدیع و معجب البلغا
وقت تحریک اللسان باشان منبع ممدوح الشعرا و مشکور العلما ملاذ الفقرا منیف
الغربا ملجاء البرایا مستظهر الرعایا اشرف الوزرا اعظم الامرا جناب عالی آصف الدوله
یحیی خان بهادر هزبر جنگ نظم حسن بدر برج ارجمندی ٭ قدر شمشاد باغ
سربلندی ٭ لطافت گرچه آصف خوانم او را ٭ سلیمان زمان میدانم ٭ جرس از باطن
آن محرامان ٭ افلاطون کند تعلیم اشراق ٭ شود چون وقت بخشش ارا ٭ ید الکلیل
سلطانی کدارا ٭ فزون از حصر انسانی صفاتش ٭ وزارت را شرف بخشید ذاتش ٭
خم می آسمان باشد بهر مشق ٭ زمین گردد سم شبدیز عزمش ٭ املاء الله خلل صدور
الحقدة و نقاب الکباد الحساد بنصول سهامه کما املاء اصداف راج الاخلاد درر النوایم
و قطع غصون اعمار المعاندین بمناحیت حسامه الحدیدة کما نضر شعب آمال احباء و
برشحات غیوم عواطفه الجدیدة حاصل کنم آئینه بسعادتی بری از شایبه تغیر و زوال
و زوال و شرقی عری از غایله تبدیل و انتقال رسیده باشم هرچند تقلا و فوزی
بخت بیدار و فایده شدن طالع مددگار دولت بساط بوسی روزی شد لیکن
بوفور حجاب و انفعالی که بعلت عدم ترتیب دیوان و تحقیق ... فرحات خود م

ابا غرو ولقول اقطاء غیراو مصرف اعنه جنول اقوبا ازطرق متوجه منکثیر النعا

والجناول عدم قبول نواهی مهدده مطابقه باشریعت غرا مستیلمق بافیه الطغاة

متواتره سبب بنانی افراح متکاثره متنخی الیدین بدماء العدا فی الحراب ملقی المعاید

فی اجناب الثواب والعقاب مشتری الاحرار بالاحسان سوی الاثمان وقاسم النعم

اللّٰه علی الانسان عارف قدر سخن سنجان معاصر ساتر عیوب بی زبانان سکنه

خاطر ملهم بالهامات غیبی مسرف بسرورش لاریبی مشدود الوسط بمناطیق مددهای

آسمانی مردی اغاه عذاب اخلاق بنمایر لعقد ومهربانی باشر فوایح بیابهای بسیر

نا نزامساک تغاریر زنگین نامب اعلام احکام اطلاعات اسلام در از ان حبده

اصنام بارکاشش نغم المصیر للخواقین وعتبة اش حسد المآب للسلاطین نجم الهدی

محرالوری بم العطایا فی وجهه نور مزیل الدجی قد لاح من سیمائه نجم الکمال قد نال

فی کفه بنبو السخا یعنی نغوله بند لیلی تزاوان دولت روز افزون و دوش

بدوش عذرا طلعتان قراید مقرون تکیگاه طالع همایون مالک رتق وفتق

ربع مسکون رافع برافع سلمای مجد وبهروزی کاشف استار ناطوره فتح و

فیروزی مسند کیخسروی لب پازده کمینه غلامش و تخت سکندری بلاگردان

ابرش رزین لجامش چشمه آفتاب جهان افروز بر در دیوانش لعل و دراتش

شوق مجره گردیدن وعطارد با اینهمه ارتقا باوج سنا و بداغ آرزوی خدمت

قلم و کاغذ گذرانیدن مشید عمده ریاست کورکانی و محکم ابنیه حکومت صاحبقرانی

و سمو مراتب آبای کرام و اجداد عالیمقام ایشان از هند تا ایران روشن
است مشرف و مستعد اند در چند روز آنچه از آفت نسیان و تلف
شدن باقی مانده در پناه و قراطیس و سفاین مصون از بلیات بود از
جا بجا بدست آورده بقید ردیف نویسانیده دیوانی درست و قریب
ساختند و اکثری از مشتریان صاحب جود بخریداری آن نسخه بقیمت
در دانها برخاستند و نسخه چند ازان در مردم انتشار پذیرفت سیما حیات
ذاالصاحب ممدوح و مجموعه مکارم اخلاق برگزیده انفس و آفاق نکهت اندوز
ریاحین عز و علا گره کشای طره مجد و ارتقا انجم اوج سعادت و کامگاری دره التاج
فرق سیادت و نامداری السید السند میر امان علی احسن الله المشتاقین
بفیض مجالسته و فوج محروم الطالبین لعطر مکالمته نقل آن گرفته بشرف
مطالعه قامت آرزویم را بلباس تحسین آراستند و رفته رفته دو نسخه داخل
کتاب خانه حضور پرنور بندگان جناب وزارت مآب نیز شد اکنون تماشای عمر
مستعار از سیر بهارستان عشره رابعه فارغ و قدم در چمن سال اول از خامس
اعشار گذاشته و دور دور سنه احد عشر و مائتان والف از هجرت
جناب رسالت پناهی و موسم شگفتگی و بالیدگی انوار دولت سال شصت و نهم
از جلوس حضرت ظل الهی است در دولت خانه سید مسبوق الذکر هر صبح
جیب و دامن خاطر را جلوه گاه ریاحین آرزو میسازم و هر شام طره مشکین

و دست و گریبان دل بود لب بسخن آشنا نکردم و چند شبی بروز آورده
از ان گلستان لطافت بنیان با جیب و آستین تهی از گل و ریحان مقصود
بمدد شهر حرمان برآمده بیسر و پایانه بسر میبردم تا آنکه شیرازه مجموعه خجسته رای
فهرست صحیفه آشنای انسان العین مروت و احسان یگانه زمان وحید
دوران لاله بینی لعل متخلص بجدید که در عدالت طبع و آشنا پرستی ضرب المثل
و در ابنو لابد یوانی قدوه افاضل عالیمقدار و سرآمد علمای بلند و قار عرصه ماضیه
فضل و کمال قره باصره عظمت و اقبال مهر اوج فطانت شمع شبستان
متانت مرکز دایره ابهت و ایالت قطب معدل بجذت و جلالت تازگی
بخش نونهالان علوم نقلی زنگ امیر تصاویر معارف عقلی صاحب مرتبه بطلمیوس
وارث وساده ابلونیوس یادگار اقلیدس و انا قایم مقام ارشمیدس بی
همتا افلاطون یونان کشف اسرار و حقایق حضاده اسطرلاب معرفت توانی
و دقایق رشید مبانی قانون ابوعلی سینای نعم البدل ابونصر در حکمت و
دانای تحریر فاضل و مهندس کامل عمده حواس بلند مکان زبده اساطین منیع
الشان محی الدین احمد خان بهادر در میرزا جعفر البستا جلولا زالت شموس
دولته طالعه و ظلال الطافه ممدوده علی روس المساکین و الطالبین الی
یوم الدین که استقامت سلیقه و مرافقت ذهن و قادش مانند تساوی ساقین
مثلث متساوی الزوایتین کما برهن علیه بالسادس من اولی مبرهن و علو مدارج

بدوستان آراست و درست که سدع عزا الیس مسرت مسلمانان سطر
مسووده البت که مسلمانی بمسلمانی نولید و سینه صافی لسینه صافی فرستد
بدبنیان سایلم که باسرع ساعات لستقل تسطیر سطور سوانح سباهی سجیل سینه
دوستی سرستان فرسایند

رقعه بالتزام شین معجمه در هر لفظ

همیشه برشحات برشکالی شفقت شادابی بخش گلشن شوکت و حشمت
شاهان جمشید احتشام خورشید اشتهار شاخ عیش و شکوفه عشرت
شحنه شهر شناخت شان اشعار و پیشتر و قیشون منشیان
رشاقت شعار شریک شهرت پیشوای ششم اثنا عشریان و تشفی
بخش شیعان شرع نشان همدوش شادابیهای میشمار و هم
اغوش شگفتگی های اردی بهشت شکار سواد دلشیب نوشته شکایت
شحونی که بیارش اندیشه شمع شبستان دانش و بینش و شمشاد شمشاد
آرافرینش روشنی چشم شرافت و شیفته شاهد شریعت شامل اشتهار
قاردارش شیر و شیر و بخشیده آرایش معشوقان اشعار مشجر مشارکتی
داشت چشم آشنای گوشه نشین دل شکسته که شهید عشوه عشوه
فروشان نوشاد خوش ادای میباشد و لشهمشر اشتلم بادشاهی سرشت
شهادت بخشید یک بشتگانا مشهور گشته شد و بتماشای شگفته زار

سلیمانی مراد است نمیزنم امید از خلق وسیع فصیحان کریم الطبع آنست که
ادمی بمقتضای تعلق بجالبد عنصری از خطا گریز ندارد اگر در شعری از عربی
چهره معنی از رنگ فصاحت و پرداز بلاغت عاری باشد قلم اصلاح از در یغ
ندارد و عیب این مرقع بر زبان نیارند

رقعه بالتزام سین مهمله در هر لفظ

سالک مسالک سعادت و سلاله سلسله سیادت سلامت خاکسار
سراپا انکسار دستار سربلندی بسر تسلیم آراسته بدبنسان سامعه
رسی سیماسایان آستان سامی میسازد که سه سال سرآمده که نسیم بوستان
سرور گلستان سینه دوستان باهتمام نرسیده و ستاره مسرت دل
سوختگان سراسر سوز به پستی ساخته سببش نرسیدن رسل و رسائل سامی
است از انست که سر حسرتم پیوسته و ابسته سنگ رسوائیست و یاسمین
انبساطم سرمشق سراسیمگی و دل شکستگی سپهر سیه نامه سحرم قسمی سیاه ساخته
که سوای سطوع شمس الساعة بسپیدی رسد افسوس افسوس که دوست بدوست
اینقسم سرود حسن سلوک سراید و انسان رسم انسان پرستی نشناسد رسائل
اسلاف سراسر مستنبط سخن پاسبانیان است که پیوسته دو دوستان
سور و سرور دوستان میخواستند و ساعة بساعة عروس انبساط جلیسان
و انیسان بمرسله سلبا و سادس می آراستند که سراط مستقیم سلامت دوستی

شفیقی لست بزیر سقف شفیق بخش منصب پیش بی نسب حفش
بی غیب رفش بعینه تیں تعزی بحس نشفیش حزین بی رشتی تخت خنذید
حیر تقیفست بخش بی تخت نشین ختن غیطی بی بنش بنش حسن غنجی زینت

رقعه غیر منقوطه

جنبیت فیضی
داد ره دار ره و علاکرد کار همواره دوحه مهر ساطع مطلع کرم وعطا محرر رساله
سمو وعلا ممدوح عالم و اکرم اولاد ادم اسد دلاور معرکه کلام مسلم و مکمله اهلک
علو همه علوم را آگاه مساهم اسم و لدو لد عم رسول الله مصار دارا دکل سلام را
سواد عمامه و داد کرده گوهر اسرار را درد که کلام آورده آمدکه اول مسامراسله معطله مرسله
محرره کلک مهر سلک که دارالامور واله هر کلمه او آمده موسومه دعاگو مع آدم سرکار
وصول آورده در سرور دلها را واکرد و درد ها را دوا آورد حمد و حاسلکم
الله العلام در عرصه کم مالک دلها که مهر و ماه را در عرصه طلوع آورده مهر اراده والا را
سرکوه مسوده دوام سطوع عطا کرده مدام مدام سواد کلک مسکر اهل سماع
کلام والا کردار هر سطر مسوده مرسله معادل طره دلدار دل ارا و مساهم سمط لولو لالا
والله هر سطر دود آه دلداده و مار اد وا دور آماده و مهر سطوح و لاه طراح رسوم
سعد اصاعد مصاعد علم وسرد سرو کا حلم موسس اساس مهر الله کرد کار و محرک
سلاسل وداد احرار مالک طالع مسعود و صالح مآل محمود سالک مسالک ادراک
اصول علوم و سلاله دوده آل رسول معصوم که اسم او معلوم اهل دل آگاه آمده هم

دلکش التفات ایشان مشغول شده شرمسار شراب خوشدلی گشتم و تلافت
هشت بهشت شرح شاهد رشیقه اش همنشینی باشندگان کشور خوشی
گذاشته به شهرستان شادی برگشتیم بلکه بر شیمه شیرین لبان که آشنایی
گوشه نگشته منشی شگفته قلمی ایشان نشانه کش شعور مشکین مهوشان
التفات شده باشد شکایتی که بوفا کیش داشتند منشارش مشاهده نوشته
شده که بفرمایش حاشیه نشینان مفرش تشریف نگاشته شده و شخصی
باشاره شهباز آشیان تشیع و تشرع اشرف الشرفا شخص
بشخص نور چشمی شاه شهداپس کشکیان شاد روان تشریف کشید
و شایع و روشن گشته باشد که منشیان کشور نگارش مشق شب اندر
روز همت سکسین آرایش دوش و آغوش داشتند گوشه نشین دل
شکسته بالسان که نوشنم آتش خشم ایشان روشن گشت و شمشیر شکوه
کشیدند که مشتاق مشاهد معشوقان شهر ایشان ای مباشم چه شد که شعله
شوقم ببارش نگارشی نشاندند و پوشیده نشده باشد که شاهد نوشته
ایشان دو ساله مشارکت نوشنام بدوش داشت خوشوقت شده
شقایق نورنش که بشمامه اش مشام شفقت مشکین شود و شاخ شکیوم
که مشغول نگارش میباشد افشاندند و شکوفه شناماشن پیش کشید شاید
که مشار شفاعت شده باشد

رقعه منقوطه

محضر ریاض ریاضی و منضر ضمیران فیاضی او مضت ایماضات فضایله ازمضرع
مضطربی بضاعت و واضع اوضاع ضراعت معروض ضمیر مضی آن مضیف
افاضل بجاحضر افاضات آنکه ارض متقضیات مضره ضد مغیضان بعارض افضال
مفضل فضلا بر ضد فضلا ضامن خضارت و نضارت روضه رضوان و تخضر قضیب
اضافات ان بیاض بض مریضان مرض اضطراب از حضرت موض ضعف ضعیفان
یفیض آن افضل اعراض عریضه امضت ضعفا با ضد بیضاد و غضوب مضت
ضاد مضاد و بضم بضم تفضیل بیضاد و بیضد ضعفش نضا بلا ضطع و نهضت ضا
و بضد ضعفش مرکوض رایضان و بضم بضم و ضیافت بضا ضجع بیضاد و بی عضد
بی ضد با مضض بضاد و بی تضعیف با فضل بن فضیل مفوض افضل اعضایم
متقاضی که تفویض فیض مفوضات بافض و ایضا بضد ما مضی تا اضاءة بیضاد موض
استفاضه مستفیضان از فیض عارض آن موضع غوامض فضیلت لفاضلان تضعیف
بنض صد حاجران بمفاوضات حضور

رقعه بالتزام ثای در هر لفظ

نثار نثر نثره مثال و مثنی مثنوی ثروت در امثال تثنیه مثب الثاسن بثبات
الثریا از مثبت با ثر تد ثر بد ثار امثال ثواب مثاوی و وثوق میثاق ثابت
... از ماثل انکه ثنیای ناثر غیث و باد بر ثمرات متبسم و ثکثر عثاکیل
مثنوا ... ثنای ثانی در مثایل باعث انبعاث ثانیا انکه منثوره مبعوثه

سطور مسطوره در مطالعه آورده و در مدح محرر و مسطر آنها داد داده راح سرور
حواله کاسه سامعه هر کس کرد حمامه مدعا و مرام محرر سطور معطله مرسله صعود کرا کرداد

رقعه بالتزام صاد مهمله در هر لفظ

صلصل فصیح الصوت غصن فصاحت و صفای صبح صادق صداقت بصحصول
صحرا صلابت صنادید صفدر حصام و مصلی عرصه مصاف نصرت نصیبان صاحب
الصمصام خلصه صانع الصور اصلا عن حصین المصایب و صان عن صواعق
الصدمات ملخص مقصود مخلص مصور تصویر اخلاص و منصف مصعات اختصاص
صحی صبح مخاصلت و قاصد صعود بمصاعد حصول مواصلت آنکه قصور مراحی اصباح مصدر
عصیان مصاحب صهبا صباحت ست و تصحیح اصایل ان ناصر صلحا و عاصم صنوان
و مناص اصحاب صوامع بمصابیح ضیانات عهدی اخلص مصالح صحیفه صافیه صفیه مافصلین
مصورت فهم بی نصیب از عصا و حصین تا صالت و محصور جهر صبا دصست احصته صهبا له
و هم صحبت صالح در صحاری محصور مصورت هیهم لقصد صاحب اصل نه هیهم و حصال قصاری
بصورت محصل صولت فصل صیف تصحیف ملاصق اصل مصارف اصطلی صحرای واصل
و مقاصد موصل صاحب صرصر بصفح لصاحب صورت صنوبری صدوا اصدقا حاصل
صاحبا تا توصل مترصدان بمناصب محصلان و صال ان متصف بصفات صالحان
اصدار صحایف اصوب است

رقعه بالتزام ضاد معجمه در هر لفظ

لیل ہمو داز مطرب ارب راہمہ در درسم خطبات ای ارک رایات آہ
لبطخم سردر ہمہ ارباب رابرطرم مراد ومن بلبل مافریق میزان اسہام مردم
عماد مجرم زارسیہ رود باراجای اہل کناہ جہان پناہ اشرف بی جمیع
نقود وفنون بانام کبرکش بابندی واداززیب متابر وازاد

رقعہ عربی مقلوب مستوی

مع حصان لا مالک لہ الا اضحہ بنان السلام ناصح لا مذلہ ان ملا
لکفر بتہ لسی رطلی اسکر نلا لب اقسام رمال وم محمہ اسمہ راح
جاجہ بلیتہ باب بسط لبساط سعر زوال لعباد الله دوح صنو
البرق عقرب نمشی عنہ لعمدا جمل لراکب الابجاد للحاد بع
بہن عبس من برق عقربلا وضح ودہ الاداب عللا وزر
قسطاس لطسب الی لبح اجرایہ حادۃ مساد مح ممد لا مرماس
قابل الترک سایل طرب شبہ برق کالمناهل ذماله حصان مالہ
لان ان برخصا لا اہل کلام الناصح عیب

رقعہ دوحالت قلب فارسی

مرو بقلب ان ولیس بود اد ادخل امره بہ ماہی وقت مس قیس کسوۃ
د اسود ب رد وجب لربی من عزوطن من امساجبا او بناه من
غراب بہر دی رخت خرامن افریدرد دردیر فاذ امرتب تریدرنت

اثم با ثلث ثالثه با ثلثه مماثل نفس بي ثا اثني و مثمر ثلاثه در ثلثه ثبوري با و
ثلث ثلثه با مثمر ثلثه در اثنين اثلاب با ثا سحان مبعوث استثمار اثم ار
عنكول اثر ثبات مثاق ان موثق مواثيق موثقه انكه اثبات مبعوثات با نا
سحان باعث مثوبانست و بعث مثال با مكث در عثمان نكر با ثم مورث
اثنيه در ثلثه لقات

رقعه منقوط

زيب زين زينت بخشي حيث غنيت زين تخت فيض به بخت ضيف
تنبش نبض نشيب زر شتي تخت نشغف شفيق بي بغض بين تن فيض چين
چنين بي چين ضيف فيض بخش بي ضعف ترين جش نشين زيب تخت
ششقف نيز بنيت خي تصطع بي عين بي بي نبض نيز بي تقتنق بچنين نهي
بي نيش بي بس نبفي بي بخش غني عين بزين بي زيبا بي قضيب بستش خنيت
بنتي بحسن ختي بحث نغز حسي نهجي زن بي بي زين بقيض شيخ فيض حسن
حس نقص شفيق بي بغض به شين بزنيت بسن فيض بخفتن سستن
بحث بي سن بر بيت سن خي تصطع بي عس بي بي نبض سري
نفس بحسن بي بي صف بحسن بي نفس ضيف نهي بي بحس غني عين سعي
حسن فيض چين چنين بي چين ششقت بست بس بسن

رقعه مقلوب

حسب فرمايش شاهان
دارا دربانم بي ازا دا ديدن لب شكر بكمان آب نوش قود و ق نغنم
پناه جهان گلهاي اجر رابو وره بسرا رحرح مدام غم در ماه سال ازيم قير فام

تا خرگاه زنگاری بلند آسمان بطناب خطوط شعاع نیر اعظم و میخهای ثوابت همعنان استحکام است و شامیانه طبقهٔ ثالثهٔ هوا سایه بر سر ساکنان ربع مسکون مشغول سایه افگنی بر سبیل دوام است دولت و اقبال و خیمهٔ عظمت و اجلال آن مربع نشین چار بالش ابهت و نامداری در سرادق عظمت و بختیاری و جلوه طراز کرسی جلالت و کامکاری با در سراپردهٔ علوی همت و خجسته کرداری نگهدارندهٔ قنات حرمت مخلصان اخلاص کیش از صدمات تندباد حوادث زمان بطنابهای محکم حفظ سررشتهٔ آشنا پرستی و دوست پروری و برپا کنندهٔ بحویهٔ قد نیازمندان ارادت اندیش در صدمت تیرباران آفات دوران باو تاد درستی عهد و سلاسل پیمان محبت و الفت بسته ... بمیخ ... عنایت دادار بیهمال و حسن جهد بحماخ بدوشان لطف ... متعال تا قیام قیامت با ثبات و رفعت دست و گریبان باد بعد ابراز ... مضمون اشتیاق ... بر ... سارشتمامه در میدان وسیع دل و داد منزل ... حوراشر مدعا در وحانی و لیلی وشان سرو قامت ... را بدین آمن از قلندری جدا ... متوجه جلوه گاه اعلان میگرداند که درین ایام میمنت آغاز فرحت انجام که نوسفران لشکر بهار در خیام ابر اذاری داد عشرت و شادمانی میدهند ... سرادقات رنگ و بو در وسعت آباد بهارستان کمال خوشدلی و ... جهند صحیفهٔ عاطفت مشحون و نمیقهٔ تفقد مضمون که عروس ... خیمهٔ مراد سلسله ... عشق مجنون طبعان صحرای الفت و دامن ... آتش زن شوق لیلی

از غمهای توانا بجانب مبان منظور غمی برلب جو در ربد و ماه در هوس کسب قیمت قوبه

تا مه بهر حال خداداد ذبلس هوی اتلق بدو درم

... در حالت خواندن هندی و فارسی

ای جنون تو با زبان خشک لا مبر اسلام ۞ بادل پیمانه ستی وایما مبر اسلام ۞ عندلیب
عرش برجواز کرم دریا دی لی ۞ مهر دین شاه جهان زیب اخرامبر اسلام ۞ ای جنون
طوبی زبان خوش کلامی را سلام ۞ بادل بی مایه شیدا امامی را سلام ۞ عندلیب
عرش برجواز کرم دریا دلی ۞ مهر دین شاه جهان زیبا خرامی را سلام ۞

رقعه عربی در حالت قلب هندی

یا جاری سائرک نو ما مولما کانه ولیس ذلته احلبته جانی ام شهو کما یدسجا یالب ناکیل وجودی
رہن عم و فرشه اومعه فرشا سکانی الی صحاری ببل قلبی راشیر اوال عنو دی ربی
عرمنی مکانی یا لیت فی تب بنت اہی لاحس لی و مادرک کرتبا مدت مالها سی حن اجل
جبیدی رکب کد مولای ملکدرای لعجری جرکو نوات یده دنواجر منی مولای مجبت این
ادعوه ادارا همی ارید درای تمهارا واه وعدانیا بی جمیام جاؤن دہدی بی او نوکر
حبنر جلی مار دکنی الومرد ک بکری دی جالعل جان جبا ہلاست دم اتبرک کرد
اموی للبی خالی ہات بکی قتیلا ببیاک من مرعی تری دون تلا وارتش اربلفلی
میر اجصالای لاکہ اشرفی عمدا سرفو مغنی ہری ددجولکران بلایا حبدم یا مکروه شمائل
وآله حامل ذیل دہنہا کاملو ماموں اجای رقعه دیگر

شمال در اشتیاق بهم رسیدن پی ابنای ازاو تا دوش همه برد فسحت مشرق

و مغرب که بال کوچک مجد و البهات برای احاطه آن کافیست حقدر باشد

که ابعاد نامتناهی رشته هایش را که محل ریسمان خطوط برهان سلم است جا در کنار

خود تواند داد و گاو زمین که نوز از عهده بر گردن جراحت پشت خود که بر داشتن

کوله بار کره ارضی نصیب اوست بر نیامده کجا تاب اندازد که دوش را زیر

جهکره بار برداران تواند نهاد بالجمله حضرت باری جلت نعم عظم احسانه که بحکمت

بالغه از نقطه موهوم خط محیط مسند بر آورده و بقدرت کامله بسایط علوی و سفلی

را تشکل کردی عطا کرده پیوسته سپهر اطلس را پای چوبین مدور عرادهٔ بارکش خیام

ملازمان دولت ابد مدت واراد

رقعه دیگر

مخدوم مکرم سلامت پنجم ربیع الاول بندگان اقدس جرها را مع رقمها برد مکلر

ملکیان هرات و قندهار و سبستان مرخص فرمودند بپر اردکان منشور حکم والا

پیوست که همه ساز و یراق درست کرده از طرف ماترو قاتر پیوسته مطمئن

باشند نشنود که وقت کوچ این طرف و آن طرف به بینند بعضی را از پنجر یک از

که بر بد بهر حال همه اینها دست و پا چه شدند از مال و غنیمت آنچه در جنگل روسیه

دشت شان آمده بود همه را از و دزد و لغر دوش آوردند آخر نوبت با نجار سید

که بنده الان و داه الان و ا... الان در بازار فریاد می کردند و ... نمی شنیدند

تا آنکه شب بیست هفتم شهر مذکور در رسید جناب و ... بعد نماز عشا

پرستان ستمر محبت بود با خیمه چو ترک گو نساخته مصحوب میان پیر غلام که مانند
عمر خیام از خمخانه لاهوت خمار مستی در سرا روبلقیس آسا در خرگه وصول بهجت شمول
جلوه گری نموده بی خیمه عالیشان که اگر عصای کلیم الله بحصول بسبب قرابت قریبه
با خویش بر خود بالد رواست و سوزن عیسی علیه السلام در تمنای بدست آوردن
سر رشته مصاحبتش بقدر مدت حیات خضر بر خود ببالد بجا حبذا خرگاه نفیس که پاس
که پرده هایش خود را به پرده دیده یاسمین بدنان نرگس چشم میرساند و سخنهای
خوش رنگ چلمن هایش باج از مژگان لاله رویان گل اندام در فراق سهد یکدگر میستانند
قنادیلهای سایر در کوچه دلفریبی چنان سایر نیست که جنس جان و مال سایر ره نوردان
گذرگاه نفاست طبع داخل اجاره دیوان سایران بوده باشد و کلس طلای
بدبینان علم روشنی بیفراشته که در اروی اقتباس نور از لمع آن جگر ماه جهان
افروز و سینه آفتاب عالمتاب نخراشد تو گوئی آسمان دوم بقدرت ایزدی بر روی
زمین نمایان گردیده تا فلک القمر از بار عصیان آدمیان خمیده نزدیک بکره
خاک رسیده از کشادگی عرصه بر بروج دوازده خانه سلک است و از
نقش و نگاری که در دست نگارستان چنین باعث رو ساختن از رنگ
دال گل دال برانست که گلهای چمن رنگ از ینجا بعاریت برده آئینه سیاسی
بزبان حال میگوید که نقاشان روی زمین در هوس کشیدن نقش درست
باین خوبی مرده اند قانوچی نسیم صحکاهی از نشیمن هایش کار تار میگردد

کرد و داخل دسته خود شد یافتم مرگ پدرم که حواله ریگه میکنم که حسمت شکند یا بجلاد

دردهم که دماغش ببرد وزن و بچه اش زاد قحبه خان بنام عرض کردند صد وقت

کردم ماخوذ بان زن کس را که حکم ولی نعمت خود بجا نیا[illegible]د بعد ازین میکشم هر کس که خیال

دیگر در دل داشته باشد یکسر ریش میخدیم واورا زنده در پوست خام اولاغ

میکشم گفت برادران سر شما بان سلامت توتال رومی ایلچی را فرستاده است

که سر را ما یکی دو چند تا بوت همراهش کرده است حالا چنگ بر سر این است

امشب پیش از افتاب میاید که بر سر ایل بریزیم و همه را بقتل رسانیم از قشم

رخت و سلاح و نقود و اسباب بسیاری بهم میرسانیم و دیگر با شاه فالوده

نمیخوریم باز میباید که صفه را راست بر هم سران قشون خویش خویش برامده توی اوتاقها

نشسته سام کردند و قلیانها کشیدند خوابکی نصیب ایشان نشده بود که شاه سوار شد

قشونیان همه دسته دسته همراه میکردند حاجی بیگ کرد و امیر ارسلان خان

رفشار و معصوم بیک هراتی و شاپور خان برکه و احمد سلمانی و حسن بیگخان [illegible]

قوینلو و بابونه بیگخان قراقوینلو و جعفر بیگخان ذو القدر و منصور بیگخان بیات و محمد خان

بیک قراگوزلو و محمد اصغر بیگخان محرو شادمان بیک جلایر و ابراهیم بیگخان جوان

شیر همه پیش راه میرفتند از صدای سم اسبان ایشان بند و در کوه مخالفان

غلطیده توپهای بر روی زمینها سر دادند بندگان اقدس فرمودند از کله هیچ جی

نشود توپ تا حال لشکم کسی را نکنده است مرحوم شاه اسمعیل صفوی [illegible] روم را

خواجه عبدالقادر را که نوروز حرب و نوای نیشاپور به از وی کسی نمی خواند یاد فرمود
تا انصاف شب همین صحبت منعقد بود بالاخره چون وقت بزرگی کشید و بار
از جوی بعار کرد و بور بعار کرد بر او تا قهقها آمده جار زدند که تعالی یا رب کجه کوچ در
بگویم این صدا چه قیامت برپا کرد آغا سلیمان همینکه این آواز دلخراش بگوش
خورد دست و پا را گم کرد وقت سوار شدن خریطه که سرمایه عمر و نقد خودش
در آن بوده است یعنی نیک و بوره و شاباته بقرپوس زین او بران کرده بود
نمیدانم که در کجا افتاد آغای خرکش تمام راه گریه میکرد و میگفت
ای خدا قادر است ترا بگردم من چه گناه کرده بودم که این بلا بر من نازل کردی
حاصل که در سه روز رایات طغرطراز داخل عراق شد احمد پوبال و عبدالله
و دیگر پادشاها که جمعیت ایشان قریب هفت لک آدم بیش بوده است بحکم
جنبد کار صف آرای کردند ولی نعمت سرکرده ها را یاد فرمودند سرکرده ها گفتند
صدوقت کردیم بلا گردانت شویم پدر و مادر ما قربانت ارشاد بکن گفت شما ها
افغانها
بعضی از سه پست و بعضی از دو پست و بذات خود ملازم اوجاق ایران بوده اید
تمام تیرها را بر هم زده بودند شما همه سحبا نقل کرده بودید و خلق کثیر از شما بدم
کار نرسیده بود اینهم یادتان باشد که اگر من خروج نمیکردم افغانان رها شما
کائیده بودند من بودم که اینها را زده زده از ایران بدر کردم و زن و بچه غنیم
با سیری در آوردم حالا وقت کار زار است اگر یک کس از شماها در جنگ سستی

سرد بالا حصار و میوه های انجا چه گویم سوای مبالغه و عبارت ارائی کمان دیگری

نمیرود صاحبی و حسنی و کاو دیده و ریش باباو فخری و قندهاری و همچنین مرزای

و میه محمودی و قیسی و مابری و صبح نوابی بر میوه طوبی بیچر بدیهی هم بد نیست و

سیب قس علی هذا پسر آغا حسن توشمال را دیدم که بیچاره مخصوصاً صبح چیز خورده

باین ریش و سبیل در مجمع اطفال میرود و عجب اختلاطها میکند گاه میگوید که ده

ما این را نگویند در باغ رفتم غوره خوردم و یک وقتی میگوید که مادر من در باغ

و ورص ... و حرص واد یکروزی با مخلص راقم همین اختلاط سر کرد گفتم

پوچ ... تو اینجا مرد قبله من این آدم شدنی نیست مصرع سالی که نکوست

از بهارش پیداست یکروزی ترد داعی آمد و گفت عمو میخواهم از حسن بیک

توشمال خواندن یاد گیرم گفتم ... در چشم بامایت روشن که همچو نقد

... ... میدی دارد دیگر خانه آقا جعفر استک آقاسی و برادرش مرزا صفی

قلر آقاسی برای تعزیه در محرم میرفتم چند تا خوش خوان از صفهان آمده بودند

بد هم نبودند اما شاه حسنی که جناب شنیده اند کجا از بسکه دماغ یاران چاق

بود و اشتهای گرم و خوش مزه سیر شد سینه خوب میزدند اسد بیک

بلخی هم مقرر شده بود که هر روزه بیاید آغا تقی همیشه مرد که را سید یه میگفت

هوا ابهر است آغا حسن میگفت اندیشه نیست کهی میخورد ... میرود و فرو

میرزا محمد علی هم اینمرتبه شریک بودند با منبری هم میکردند دستک زنی ساو ...

زد و نفس ... ن چند کار را پاره کرد یاران فاتحه خیر بخوانند بگذارید که پر خورده
خواهر نفس است نکنند ولاوران قزلباشیه ریشهها را لکان کرده و سبیلها
را آب داده کورم و بچه خوردم گفته اسپها را راهی کردند و بر سر سان رنجند
این را بکش و آن بکش شروع کردند و همه را مثل خیار بریدند سمسر اینها
خیلی کار کرد بر کمر خورده بود دو بجره کرده بود و اکر بر شانه رسیده بود از فاش
زین در گذشته بود خلاصه که جمیع کثیر را بقتل در آوردند و خندگار را بروز سیاه
نشاندند پسر بمرگ پدر نشسته بود و پدر بر نعش پسر گریه میکرد و سینه میزد
گویا قزغوها را سر بلد رجی سر داده بود توپال و احمد و عبدالله و عبد
مع ابناء عشایر راه سر الماوا سر کردند قریب هشتاد هزار نفر از آن طرف
بقتل رسید باقیها گریختند غنیمت بسیاری بدست قزلباشیه امد و بی نعمت
در بغداد داخل شد نزدیک بعصر برای زیارت قبر مبارک امامین الهمامین
صلواة الله علیهما التحیة والسلام کحل الجواهر البصر نموده داخل سرادق دولت
گردید متولیان روضه مقدسه و خدمه گنبد مبارک را نقود کرا اینها موسع
شده روانه اسپون میشود والی روم سوغات لایقه مع سفیر فرستاده
اماده اطاعت شد چون سعی مرد از برای نام است صبح عزیمت استنبول
فرموده و اجناس اخترسه را بکی کرده بر مبارزان قسمت کرد و در دیگر
دران شهر بود از راه شیراز بر هنگامه کابل را رشک باغ ارم نمود از اهالی

آغابابای گرامی تخلص که در وقتی همراه ملا سر اصفهان زندگی میکرد و با همراه ملاحسین رفیق و یکبار همسای حاجی لطف علی بیگ در بندخانه شرف خدمت شده بود از چند روز دار داین بلده شده و احسن قلیخان شاملو برای مجنون تخلص که سوای جنون و مالیخولیا مصداق این مفهوم نمیتوانند شد میباشد زبان و بیان درستی دارد بسیار لکلف ست شعرش نا سن بدل میزند روزی سکلف این بزرگ وارد منزل میرزا ابوالقاسم مازندرانی مشهور نصفهانی که بزعم خودش ریاضی دان بی بدل و ده قدم از محقق طوسی پس پس میرود بودم اغای معظم الله چاشت کرده مرخص شد راقم داعی آغا محمد طهرانی تلذات مجبور شب در انجا روز کردم صبحی اغا نماز لدارده خانه رفت مخلص چون عادت دارم که یک سهر روز بر آمده بیدار میشوم ولنار لب رفته صورت شسته قلیان میکشم باز هر جا که خواسته باشم بردم از روز که مهمان میرزا صاحب بودم همینکه بیدار شدم دیدم که میرزا از در دینارک ها دی میکنند درین خلر بودم که در بیت الخلا بروم دفعتهٔ صاحب خانه پیر محمد آدم را فریاد کرد گفت لبی اغا گفت زدن هاتهای شب نجاست بیچاره اورده حاضر کرد گفت شمار بکن چند تا ست عرض کرد گفت سه عرزا قبیل چند تا خورده و اغا محمد چند تا بوده ست گفت چهارده نان شده بود ده سیر اقبیل خورده و نیفت هم اغا صاحب میرزا فرمود دشنه از چهارده دو رکا ... ده باقیمانده و از

میدادند وشریک ذکرهم بودند وخانه اغامحمود روضه خوانی ازایشان بود
انجا اغارحیم هم هیچ نمی ارزد آغاحسن عجب بابائیست ایام عاشوره برای گریه
کردن است نه اینکه آدم تلاش طعامهای خوب داشته باشد جناب ایشان
ماست حنک ونان سنگک وماهیچه ولنگره طلب میکردند ازبسکه پرخورست
اکثر در زیرجامه هم میرید گویا هرچه زهرمار میکند همه نرمه وسنده است اما با
وصف اینهمه مرد بیچاره وخوش اختلاطی وکم آزاریست گاه گاهی بنده
هم باایشان شوخی سرمیکنیم شرم ازبابای خود ندارند کیست که ایشان
برای او نوای برنمی آرند مثل شاه حسینی را ریشخندی ساخته بود مردکه
میدود ودستش میبوسد میگوید ده برپشت ده برپشت تازه اینکه میرزا
الف بیگ چندروز درپیشاور بسرکرد برحمت ایزدی پیوست واویلا
واحسرتا چه جوان عزیزی بوده است بعضهای نقل میکنند که برادرش زهرخورانیده
هلاک کرد قبله وکعبه من این راقبول ندارم مردم عبث عبث آدم را متهم میکنند
اغارسید هیچ آدمی نیست که برای دو دست رخت ویک اسپ وچند روپیه
خواهررا بروزبد نشاند خصوص خواهری که بجای دختر باشد آخر مردکست
دروغ چرا باید گفت سامان طوی دختره همین بیچاره درست کرد والا
اغاهادی چه داشت برملاذمان ظاهرست که تمام عمراین بانوکری سروکار
نبود در محرم مرثیه میخواند وچند روپیه پیدا کرده حسبی بروزنی آورد دیگر

اغا

سى بمقدمكم وفرو رتكم مسرور بلقاء ولدي المترقين بمراحمكم مع طلب الجواد اسوح

الاحمر مني لا احل من تحت من الافراس احسنها شكلا وجودة منها ومزيد سسكم

في ارسال المطلوب علي جناح الاستعجال اقل توقعا من مدة نقوش العلائد

في بدن العذاء حسن تحلين سهائم اكشف لي من مطالعتها بعد حصول العلم بما

فيها صور الاسوار والطبع في عين جنابي خرائد الحصات والاسرار وانما فرحي

الاطلاع علي كيفية حال عبدكم المحقر بن الذين وصفت احدهما لطلب العلوم الشرافقة

وتحصيل العنون اللطيفة طالبا الترفع بين الانداد والامثال والاخر لصرف

اوقاته بكرة واصيلا مشتق الرياية دركفن الخيول ليطفي بمياه نصالي في يوم الحرات

نوادر الفضال من اريد الارسال التحف الاتية من الصين في مملكته منها

التصاوير التي علي راسها مراة يري فيها النفوس الصغيرة كبيرة مثل العمارات

العالية رفيعة والجبال ان فتحة فتحة المنيعة وان كان نقشها مبصرا في الورق

الواحد وثياب نفيسة مثل الاطلس وسواماه ورياحين متنوعة خشبية مخرية تحتها

الصاعون اريد لطافة وكيفية من الازهار والانوار التي هي علي الاغصان

بريد النور في عيون النواظر مع بعض الحواشي علي اسيد الرائد وفرس

اخر احسن واجود من الاخضر المطلوب لان الاخضر مرغوب ملاذي السيد

باقر عليخان دام لطفه علي قبل درود الملكوت نوء اله وجلاله لو بعثت

الحيل المعلوم الى والدي الاحرقت نار غضب السيد كبدي مان هو الا البصر الى

ازانجانشان تا سته توهمگی مانده دیگر ونیم سته کردم دور دیگر نیم و هفته یازده واز
دریزه الزرا مردکه دادی یا بکسی خوردی خودت کردی کار چه نان نیم یا دو میـ
حضرت میرزا گفت درسم من حضرت که کرد عرض آمده پیش نان گریه گرفت
خطا بلند بخش مرد من وسلم علیه الله صلی پیغمبر حضرت حضرت بربند برکت
های غربله ازین من مکن نفسها دردحس فحبه مادر ای میگوی حضرت را کار
بندد را حلب زن واین بیارد ریسمان هست کسی ای ندارم خوشش بیجا
کنیه یا وقت نیست اشراف تخم الحرام ولد این بکشد خوب زیر و بکند کنک خوب و
هیچ بی بخود خود باز داست بر ما نان نیم نمیکنم خمیر و خورد پایش و دست
میرزا خلافیها وعده ام آمده ترا زندگی از من برادر گفت کرده شروع گریه
آتش یک همان روز هر هست قیامت فردای فرداس که تره با جان نجف
خود سر که ببینش روم کجا تا آمده بر درد سر کا اول هم قلیخان نجف دارد کاسه در
را بسنگ برنم

رقعه دیگر

بعد حمد الله القدیر المتعال ونعت جلیله محمد بدر سماء الکمال ومدح اله وصحبه حراز و
نجوم بروج حسن الاعمال اسلم علی من بعث الی صحیفه الفاظها درا غرر منطوقه
فی وساح التقریر وسطورها عقود البواقیب فی حد التحریر وبعد فلا سجفی
علیه انها لما وصلت الی وفتحتها ناظرا الی معانیها العجیبه اذ لفعت برافع
الحفاء عن وجوه الکار لکانها العرسه سما السطور التی هی مشتمله علی بسر لقلم

سیف

لامعه افاده انس بر ساحت افیده طلاب کمال پرتو افکن و این معنی بصوف براهین
باهره چون ثبوت جذر عدد اصم الجذر بعمر زیاده و نقصان در شکل عروس
مبرهن و الکائنات ثمه لسبعة ضمینة متحققه گردانیده می که بعد وضع اثقال همت
قاصره بر ظهور مطایا اراده بعزم بسر اشرف البلاد شاه جهان اباد چه فیاضی فوات
الرمال و الاصخار و الاشواک که مشتمل بر اطواد شاهقه و احجام مخوفه و غیران عمیقه و
نقاب کثیره ضیقه و فجوح و ابار محفورة العقاریب که محل ورود جیوش سراس
ذات الاظفار و جنود سراحین طافره و دبوب مبوده و ثعابین صواله و
اراقم و عقارب عرلقه الاقدام ساعه لذاعه است دیده شد لب کلام اینکه
بعد مرور حول ثالث باز بلکهنو از خان عنان نموده هرچند دنبال اسبه قوادل
اسابی عدیم الانتها بتعدید الخطوات پرداخت و هیوح مسافات مبادین
الفت را ذلیل ساخت زمام اصوات صلاصل سروستان مقصود بگوش
رسید و اشک حدات حجاره بهبود جان بوی لقالیم مبداعی سلیمانی مسرحس
العنبن صبح السلاطین ابو ثنا با کامابرد کامش کامرانیت ولیناء ی بر لبغه الوحسن
منعت السعس ذات السرة کالجب الذی یجرح منه الماء المقید لبقاء العمر
[illegible] تعبیر شد بشادمانی حصول مسرت لقای خدام کرام و مشاهده جمال با کمال
ملاذ مان عالی مقام توانگرد در نظر مشتاقان جلوه گر نکرد و این اسطور
از اساطیر بیان زبان است که جناب سامی مانند نقل [illegible] دیگر

کل حال و ملجای عند ضیق المجال رقعه دیگر

احاى احزاب کران لداعت و براعت و ائمن فلاز اعلام تحدث و مباعت

ابو الملیح سامی الریش و کرمعانی و نمساح بالع الالوان عداوت نکته دانی

کعیت سنو و عصن و عارض شدید الدم ربیع ذلاقت حر و اخیر فنون عجیبه

داوالی العلل علوم غریبه مسبی دیار فصل و حکم مصابیح شایفه معقولات و محکم عروس

اوامر و مناهی بدعایم و اعمده محزوه منحونه از جلامید منقولات مولیصاحب مشفق

و مهربان کرم فرمای مخلصان سلامت بعد تزئین اجیاد نواهد صغر و ارباب

الکرتین من اللجین و الابرار کالدراری الموسعه و الفرسی کانهما محساں باوشیحه

مهیجه الجادل و اجنبه الاصداف یعنی تبن ابنیعات عدیم الحصر و الحد و تعلین

مرنجات ممتنعة الاحصار و العد مستوره در حلو اخلاد خلان سینه صاف

که تعدید هزارم حصه عشر عشیر س را با وجود کون النسطوط المتلاطمه الممتنعه لسیاطاتها

المعقوته قعورها مصروفا فی دعاء الحر و شعب الادواح التی از صنعتها اطار المرون

کالولد الراضعین بامر الله العزیز القدیر الحکیم فی مهاد العبار املاءمن و سعة الصفحه

المفروضه المتشاکله بالمربع الذی یساوی طول کل واحد من اضلاعه خطا

خرجا من نقطة کانت علی الارض منتهیا الی الفلک التاسع قطرا سا اگر

مکعب اعوام خضر علیه السلام مشئی فرض کرده شود و نوبت بمنزل هزار و صد

و یکم رسد کافی و وافی نمیتواند بود مکشوف ضمیر اشراق تخمیر که الوف الوح

عموم برون از حیطهٔ قوت حماسان و بهموم افزون از قیاس قایسان
زمان سدید اعشیه و جشون باانهر و اصحیه بکمال اطمینان میسر میشود عند ذات
واصائل بقرایم بعینه عنده قعود امیرالمومنین صلوات الله علیه بر سریر خلافت و صعود
آنجناب والا بر منبر امامت و مساهم اصیل عروج عارج معارج نبوت بر سطوح
نسخه منتهاء للقائلین ایا متناع الحرف والانام فی الافلاک لعرسلالیم است
حالات بندگان حضور پرنور مفصل از روی شقه که اسمی ملازمان سامیست
و هم باظهار خانصاحب شفیق دلنواز دوستان روشن علیخان صاحب که آمین
در رعز اسرار ولائی متلالی بحومات خدام کرباس عرش مماس اند دریافت
باید فرمود و کمر همت بفتح درب مغلقه امور سرکار جهانیان مدار کماینبغی باید
بست زیرا که عقود جواهر زواهر احسانات این دودمان و قلائد بواقیب مشرقه
انعامات این خاندان زینت اعناق آبای کرام و اجداد عالیمقام احقر و اشرف
صاحب توفیر سیما اولاد علمای تجاربر بوده است هرقدر که صفایح زفت و وقف
شعب و اوراد منتهیات خانصاحب موصوف مسبوق الذکر خواهند نمود
باعث اسمام محرر الشفیق بلند نامی ملازمان سامی در بهارستان هندوستان
بلکه در ایران و توران خواهد بود

هولی نامه تصنیف مرزا قتیل صاحب

در ایام طرب فزای هولی که موسم جان بخش روح نواز و هنگام روان پرور

کہ اوصاعت رمیانگام اندرین جسد عنصری شان باعث بران شوندازلکھنو بکلکتہ

تشریف فرما شده اند المختصر از انمدت الی یومنا ہذا اتحاد رابا و اصاف

بابایا اسیتان اغول مغلوبان قوت وہمی در عالم قطع صحاری درجنت ان

حکم طلال متقاطره بر ورق وازہار ربیعی دارد دو چار این معلتسی الراس باشعار

سبہ بخشی گردید در ینعرصہ چند قطعہ نیازنامہ بصحابیب عازمان طی مراحل امصار ملک صاحب

ہوای مستفید البلسہ از ریاح مارہ علی العمان و قابل اثار الفیض از سورہ حرارت

سلطان اریکہ ممیل لعالیخدمت سمت ارسال پذیرفتہ لیکن بوصول اجوبہ لفس

خند دعدارای ذوات القدود المنیعۃ المستقیمۃ والاہدایت الشبیہۃ

بالاشنۃ الحدیدۃ وغص تفافیح وغنا بنت الکارمعظمۃ الثدین اللواتی

تجلو اصباح الاعباد تحت خمارس کہ بس المراد منہا منہن الا الاسوار المتکاثرہ

والافراح المتواترہ اتفاق بیفتاد حالا تا کجا بعمل صدع عفرانی تطویل بردارد

موجزانیست کہ از چند روز کہ معتصم بعروۃ ملازمت ملثمین غبرای سدہ

سینہ محرکان مراوح روس طروہ ذیاب اسناد وسادہ خاص ممطر

وابل الطاف واشفاق علی انوار مآرب اہل البوس بالاتفاق جناب مرشدزادہ

افاق میرزا سکندر شکوہ بہادر لازالت دراری امالہ ساطعۃ وجداول

عنایاتہ النیا بالعۃ کہ ذوالقرنین باصنوان واندادکن عتبہ سپہر نجی آرزد

گردیدہ با وصف اجتماع رکصہ جنول بلیہ عظمی و انجام مہم ان احصنہ رزینہ مجمعی یعنی

عمدہ

داده بود خواست که بحضور آن جلسه دیده از تماشای غیر پوشیده بخواب زنند
مقارن همین حال شگفته سبحی چون صبح نشاط یعنی چوبدار حضور فیض گنجور در رسید
گفت که امشب بایست خود در بیداری موافقت باید کرد بر خیزید که جناب عالی یاد
فرموده اند خان معزی الیه مجرد استماع این نوید جان بخش امتثال امر واجب
الاذعان که دامن بدامن قضا و قدر بسته است نمود و ساعتی از ساعات نجومی و
دقیقه چند برآمده باشد که از آمدنش باز آب مراد بجوی آرزوی من آمد و نزدیک
بقرع الباب این شعر از زبانش قرع سمع نمود بیت بشری القد انجم الاقبال ماد
وکوکب المجد من افق العلا صعد یعنی بر خیز که اقبال بلند سفارشت ما جناب عالی کرده است
و حکمت که قبل از بندگان قدیم این آستان ملک پاسبان بوده است چون
از نحافت بدنی نمیتواند که بار دستار را بر بار گناه اضافه کند ما تیر معاف فرموده
بهمان کلاه و کرباس کهنه که دارد بیاید من بیمقدار که حرکت طبعی من در اصل مانند
میل آب بطرف اسفل بود بحرکت قسری که به تحریک اقبالست مثل سنگ ریزه که از
زمین بر برج و باره قلعه اندازند سر مباهات بر فلک الافلاک رسانیدم و با خاطر خوش
همراهی آن خضر وادی دولت گزیده یکبار چشمه آب زندگی یعنی در دولت حضرت
پیر و مرشد رسیدم برد و خاستیم که بحضور بروم نگاه کشک که در هند به بهره شهرت
دارد سد راه من شد هر چند خان شفیق او را بکلام چرب و شیرین روغن فا نه
مالید هیچ در نگرفت گفت آدم نو را نمیگذارم تا وقتیکه چوبدار نیاید بخان مزبور گفتم که شما

دل از اندوه پردازی به ازان در هندوستان خلد توامان نشان نداده
اند و هنود بندو رسم دیرین این بلاد نزهت بنیاد است که درین فصل دلکشا
جادو نگاهان محشر قامت خود را بلباس رنگا رنگ آراسته مانند غزالان
کوچه بکوچه میجهند بر سر کار سیاهی رو مبدل بسرخی دیده امید امرزش گناه از
درگاه پامیدار دهر پری جلوه از پاشیدن آب رنگین بریک دیگر بر باب دیگر
ابی بروی کار می ارداز بسکه اسطفات از آسمان علم سر حجاب نوعیکه یابدست
نموده انداز یک صورت آدمی برار صورت مختلف نمایند گاهی ببدی بصورت
عرب و گاهی روباه بشکل شیر از خانه بر می اید زنان را انقدر بصور مردان گاه
می افتد که خود بهیئت مردان جلوه گر شده دل از دیگر زنان حو اثر اد بر امد
و مردان سرهان در به مستغرق عشق زنان میشوند که اجسام شان با وجود امتناع
تداخل با جسام زنان در می ایند یازدهم ذیقعده سنه هزار و دوصد و هفده هجری
همینکه کلال شفق طرف رخساره هندوی شام شده و کارفرمایان عقول اسبع
کافوری ماه در فانوس زجاجی اسمان بر افراختند سید الث اسد خان از بشر
باریابی حضور پر نور دف اقبالش بلند صدا است خلعت خاصه انعامی که زردی نوکش
خنده بر زعفران زار کشمیر میزد و سجافش چون آب درخشنده در چمن جعفری
نمایان بود در بر کرد و روانه مجلس عالی شد و هنوز زلف لیلی شب بکمر رسیده
بود که معاودت اتفاق افتاد چون از سیر بهارستان محفل والا چشم را آب
داده

الطباق پذیرفت باز بجانب مقدم الذکر حکم شد که این بیچاره را دریابند مبادا گرمی
روشنی او را از پیروان موسی علیه السلام سازد و بیخودی آرد بالجمله آن کورش
بسر وقتم رسیده مرا بافتابی دوچار ساخت که زمین تا آسمان در چشم من روشن
شد صاحب فهم درس میداند که این روشنی خدادادی غیر از جناب عالی و دیگری ندارد
ساعتی بعد نشستن که مشابهت با قعود نمازی داشت تحیری در خاطرم راه یافت
و اعتقادی که با بطلیموس و ارسطو بدرش داشتم سست شد و منشاء فسخ عقیده
اینکه آنجناب را بر کرسی نشسته دیدم و کرسی فلک هشتم است در دل گذرانیدم که
اهل ریاضی آفتاب را عبث بر فلک چهارم نشان میدهند این مقدمه مانند تصدیق
باینکه آفتاب روشن است بدیهی است که آفتاب بر کرسی است تا اینجا بقدر ضرورت
مراعات شاعری هم بعمل آمده بعد ازین هرچه میگویم همه پاک از تکلف و مبالغه است
و هرجا که بحسب مقام چنین خواهد بود و اشاره بان خواهم کرد چون در استحقاق لعن با
دروغگو بدگمان نیز شریک اوست زیرا که مکذب اهل صدق است تقدیم دو جمله
شرطیه بر مطلب ضرور افتاد یکی اینکه اگر من جنس کذب در بازار بیان آورده باشم
روی من در دنیا و عقبی سیاه باد دوم اینکه اگر بی تحقیق اصل مطلب دیگری با من
گمان دروغ داشته باشد هم بلعنت خدا برد اکنون علاج عدم یقین سامعان بخوبی
صورت بست شنید نیز قلم را باز بواقعه مدعا میگردانم و بر سر حرف می آیم که چون بحضور
رسیدم ارشاد شد که از آن وقت که پیش ما بودند تا امروز تفاوت بسیاری بصورت

بر نوید و مرا من وا گذارند تا رسیدن حکم مجدد حاضرم طرف ثانی هر چه شنید
بعمل آورد و صورت حال بعرض حاشیه بوسان بساط دولت مناط رسانید
قربان این حق شناسی و بلاگردان این عدالت باید شد که با وصف رسیدن
من بر کرپاس سپهر قماس حسب الحکم مزاحمت نکنک ازین سبب که در اصل اتباع
در ان قدر تواماں بود باعث شگفتگی خاطر ملازمان والا شد هم حسن خدمتش
به ثبوت پیوست و هم این هیچ و پوچ تشرف باریابی ذخیره صنوف مفاخرت
اندوخت کلام اینکه چند قدم برهبری چوبدار که اقبال مجسم بیکسان بست رفته بودم
که چوتره بلندی بنظر در آمد و از پستی پایه داعی بکوششم رسانید و بلند رسکی دست
بدست من داده بالا کشیده چون بلاله الیری داس که یکی از غلامان ارادت
کیش و فدویان عقیدت اندیش است ارشاد شده بود که تاجری اجناس گوناگون
عجز و خلوص بوالاحضرت ما آورده است مقدار قیمت دریافته عرض باید کرد تا نقد
عنایتی دریغ نداشته اید هنوز بردبان اخری نرسیده بودم که مقابل من و او هم
رو داد و بعانه از تسکین خاطر من رسانید رفته رفته بمقامی رسیدم که مصداق
فاخلع نعلیک ست یعنی بعد خلع ما شعل به بدلالان سنگینی که اگر بلندی کوه طور
هزار سال سر بر سنگ زند بار تفاع نتواند رسید تبدیل اجزای راس با جزای
قدم بعمل آوردم و پیش رفتم تجلی چند از دور در نظرم جلوه گری کرد چه بینم که شمعی
چند در فانوسهار حامی افروخته اند چون خط شعاعی نگاه مبارک بسطح صورت من
الطاف

و اولاد امجادش آفریده است برای طلب لذات از میوه‌های بهشت و خوف و
فرار از شرارهای دوزخ دوستی آنجناب بامید جنت اختیار نکرده‌ایم زیرا که این معنی
دال بر قصور است این عبارت بعینها ارشاد خداوند نعمت است لیکن بزبان اردو
سبحان الله بهزار جان فدای این اعتقاد باید شد که بری از شائبهٔ حرص و طمع است
سلطان العلما خاتم الحکما خواجه نصیر الدین طوسی در اخلاق ناصری مذمت این
جماعت که ترک طعام لذیذ و راح ریحانی و صنم زیبا جمال بخیال حصول فواکه طوبی
و شراب سلسل و قرب حور و غلمان کرده مشغول بعبادات و طاعات شوند زیاده
ازان فرقه نموده که اوقات عمر گرامی در چنین چیزها صرف نمایند و از بندگی خالق که
برای آن مخلوق شده‌اند باز مانند و فرقه را پسندیده که غرض ایشان از عبادات
و ریاضت طلب رضای ایزدی باشد خواه در قصر جواهر نگار فرود و بنشانند خواه
به نیران جهنم بسوزانند بهشت حقیقی و نعیم جاودانی خود اطاعت امر او را دانند و شجاع
ترین خلق بردان فیلسوف بحق عبارت ازین جماعت است و بس ازین گفته‌ها جودت
طبع و حراقت ذهن پیر و مرشد ما را باید دید که نوبت بکجا رسیده است جای با شیخ
بوعلی همعنان اند و جای با محقق طوسی پنجه زنانی میفرمایند بعضی صاحبان را از تطبیق
کلام حکمت نظام آنحضرت با تقریر خواجه علیه الرحمة گمان کذب و مبالغه در حق این کنز مرزبان
خواهد بود لیکن شایان آدمیت و عدالت اینست که درین مقدمات صدق مقال
منقوش لوح خاطر سازند چه ضرور که خود را عبث عبث ببدگمانی متهم سازند و شریک

بهم رسانید ایدا کربی تقریب آمدن اینجا جای دیگر بشمار البطو خود بشنیه یا استیاده
میدیدم هرگز نمیشناختم تا بار غلام نور و زی بعمل آمد که با ازلی صاحب نگاه گاهی ملاقات
داشته باشیم عرض کردم که دو بار پیش از سفر کابلی بخدمت صاحب مذبور رسیده بودم
ولیکن بعد مراجعت دیگر نرسیدم بار هدایت ترجمان گذشت که همه مورخان ماضی در تحریر
احوال حکام و سلاطین راه صداقت غلط کرده اند و برهان این دعوی آنکه هر که از جماعه
غباری از حاکم وقت بخاطر داشته است فضائل او را کمتر ذکر کرده و معائب را اکثر
و هر که نفعی از و دیده و در موافقت با او باخته بر عکس طریق مذکور قدم بوادی بیان نهاده
در هر دو صورت شخص امینی که شاهد کلامش حلی بند صدق باشد بدست آمدن
بر متعذر بلکه ممتنع این کمینه غلام هر چند ازینطرف و ازانطرف دست و پا زد که بشکار دلیلی
آرد که مثبت صدق مورخ گردد دست نداد چاره ناچار سکوت ورزیدم ساعتی
نگذشته بود که خان معلوم شعری خواند خدام درگاه آسمان جاه قباحب از ذهن
نشین حضار فرمودند خان موما الیه از من رسید که صاحب این شعر که بوده است گفتم
شاید که از صائب باشد این را شنید بحضرت والا عرض نمود که بیت بیت صائب است
از غلام نیست ارشاد شد که صاحب گفته باشد خواه دیگری اعراض ما صائب است درین
گفتگوها وقت شب بدرازی کشید و از جناب ارفع عالی خطاب باین بسر و پا رفت که اندکی
بیشتر بیائید بحکم المامور تجاوز از حد خود گزیدم همپای پیش رفتم دریای تقریر آنحضرت بدین
نمط در تموج آمد که ما را داد ارجان بخش جهان آفرین برای غلامی امیر المومنین علیه السلام
و اولاد

من ابرار خود د[illegible] وافزایش قدر من در اقران و اماثل باشد بالجمله من بهمقدار
بعرض [illegible] غلام انیست که بدست مبارک سرفراز شود والحمد لله والمنه
که مرا این [illegible] روزها از همه بامرادتر م برآمد دران حال خوشدلی ادای
[illegible]ست کرده گفت که زیاده ازین در جهان فانی بود [illegible]ای کدام ارزو بر خیز که باهم
تماشای برین بکنم گفتم راست مطلوب لیکن مرا برای بندگی بندگان عالی آفریده اند و هنوز
این سعادت نصیب من نکرده اند اگر بی اجازت و ارشاد حضرت والا بروم ملایکه
مقربین یعنی عقول که مرا برین کار داشته چه خوب و هم خوشدلی گفت آفرین بر وفای
تو اینقدر از تو میخواهم که هرگاه با[illegible] انده ز محفل شوی تقریب من هم پیش کرده بدولت
ملازمت [illegible] واسازی تا [illegible] دولت ترجیح خود بر من ارزو نکند گفتم چه
مضایقه خاطر خوش [illegible] برداشت دو شاله بخشیدن آن جناب نوعیکه ذکر آن
شگفت پذیرفت و جوش اهتمام چمنستان خاطرم از نسیم کامرانی هر دو دوش
بدوش راستی ست و عبارت آرائی که در فقرات بعمل امده رسم اهل بلاغت
است دراصل مقصود دروغ را مشارکتی نیست ای مخالفان رذیلب سرشت
باید که شما را از نان گرم و آب سرد و لباس ضروری بلکه طعام لذیذ و ثیاب فهمی
هم محروم نمی پسندیم لیکن خویشتناس شما مردم در زمانه باقی نمانده گناه از ما نیست
[illegible]ست از طرف خداست مذهبها شما سر را با سین مهمله خورد دید حالا نگذارید که اهل
بصیرت شو را با سین معجمه بخورند بعد ازین حرف از معشر جن و اعتقاد جمع

دولت کاذبان باینچه خدا داده قوان بوده ست شوند واگر از بی التفاتی جناب عالی
با اول مدایح الجناب را قرین صدق ندانند شرم از حمای سرد و شیرین و عرق
کیوژه وانبه نغز ولطیف که پیش ازین گاه گاهی در خواب میدیدند وحالا بموسم
و بموسم هم میرسد واجب دانند مختصر اینکه بخواهش حکم والا نفاد پذیرفت که فلان
دو شاله مشتمله الوان مختلفه که شبیه بمرقع درویشانست باید آورد چون
دو شاله بحضور رسید در خاطر ملکوت ناظر گذشت که تا مسیح علیه السلام خود بنفس نفیس
افاضه نفوس بر سر مرده نگذرینداز د مرده را کجا قرب او امکان دارد درا ثنای
راه متوجه امری شده بدلالان دو بهی تشریف ارزانی فرموده بودند خواص
از انطرف می آمد و دو شاله از دستش گرفته قم باذن الله گویان سایه عنایت
و مرحمت بر سرم انداختند و فرمودند که این دو شاله را بپوشید و اینده امانت
ما دانسته از خود جدا نخواهید کرد و هر وقت خواهید دید که نگهبانی این بار خاطر شد
بدیگری نخواهید داد و باز بما خواهید داد تمام شد گفتگوی جناب عالی با من حالا من
میگویم که چون جناب اقدس الهی جان به بنده منحت شد و باز میگرد و اگر خاصان حضرت
احدیت هم چیزی به غلامی بدهند و باز ستانند معیوب نیست ارشاد جناب عالی در
وقت عطای خلعت در باب این کمترین باحضار دو شاله مرة اخری بحضور
مسع النور خالی از مصلحتی و حکمتی نخواهد بود لان فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمت غالبا
عرض حضرت پیر و مرشد از لفظ امانت و اوردن دو شاله بجناب والا نشاط جدا کردن
من

بیان میرشیخ شد تفصیل اینکه جن مذکور زبردستیهای خود را بسیار
بما نموده آخر زده زده او را از فلک خود بیرون کردیم پس حکم شد که سازها حاضر شوند
قوالندها پیدا شدند و سازها را کوک کرده پر صدا ساختند زنگه خواندن آغاز کرد
هنوز نقش درست نکرده بود که زیور مرصع بر طبق اشارت قدسی بشارت در دو
کشتی بحضور آوردند و چند عدد که قیمت آن تخمینا سه هزار روپیه بوده باشد
با و عنایت شد درین اثنا و زیرن نامی با مادر خودش بحسب فرمان عالی در
رسید چون توجه ملازمان والا بر حال آن عفیفه مبتر او بد اظهار آن هرچه صانع
ارض و سما با و ارزانی داشته است خلاف قانون ادب است بدیهی است
که هیچ یکی از اصحاب بلاغت و ... وصف حسن و جمال مادر خود نگفته
و فقیر هم رقم نکرده مختصر که خود بدو ... بحسب حسن فرموده اند و این جای
است که دیدهای خود مانند نگین در انگشتری بربندان رمه مهوشان که چشم
فدویان ارادت کیش بر صورتش بی تصنع چشم فرزندان بجانب مادر است
هم قدری نغمه پردازی فرمود ارشاد شد که هرچه از زیور مرصع خواسته باشند بگیرند
هرچه جناب عالی مرحمت فرمایند میگیرم ... قریب شش ساعت همین
... با هم بود ... نگفت که این بدبند با آن بندگان حضرت والا ... نگر ارش
... افتاده بود ... من خاطر بودم چیزی نگرفته بود ... است
از ... رسیده ... عالی و ما عینها ... است به بیان مقدمه

جمیع کثیری از بنی آدم باین فرقه و ساری شدن امن در بدن آدمی بر آمد ارشاد شد
که درین نزدیکی لولی دختر را خللی در دماغ بهم رسیده بود و از بالین اثر جن گمان
بردند مادرش که عمه او باشد پیش تا امد و صحت او را تمنا کرد ما بطور خود شفای خان
را اشاره بتنقیه دماغش کردیم و بظاهر خود برای رفع وسوسه و توهم مادرش عمل عزایم
خوان شروع نمودم در چند روز دماغش درست شد و بحالت اصلی عود نمود اگر چه
مشکلش از طبیب آسان کرد مادرش معتقد عزایم خوانی ما شد اینوقت هم آن جن گرفته
و مادرش هر دو همین جا هستند اگر خواسته باشند این احوال را از زبان او بشنوند
ما مردم عرض کردیم که هر چه رضای آنحضرت دفعة واحدة چه می بینم که زنکه پیدا شد
و سلام بر آنجناب کرد و نزدیکتر آمده خود را بلا گردان ساخت و حسب الحکم برابر فانوس
زجاجی که شمعی در آن روشن بود نشست در همین حال مادرش نیز بموجب ارشاد
آمده پس سرش جا گزید اول شرف خطاب بر یکه ارزانی شد که حالا مزاجت بطور است
بگو بار دیگر جن صورت خود را بتو نموده است یا نه عرض کرد که تا امروز خیریت من بعد
از مادرش استفسار رفت که دخترت از بلای بد نجات یافت از جن لعین
مردم بسیاری را هلاک کرده است درین روزها معلوم نیست که چگونه بسر میبرد
از چهره اش یافته میشود که خدا رحم بر او کرد و شفای خان هم داد صداقت
داد گفت هر چه کرد اقبال جناب عالی کرد الوقت برای تسکین اینها و هم
از راه اختلاط در و غیبکه اینها را سنی را قربان سرش باید کرد از زبان اعجاز
بیان

وقت بنای افسانه خوانی نصیب احدی ازین جماعه نگشته بهم رسانند چند فقره هم اگرچه بیانش بطرز دیگرست اگر دانایان بر سر انصاف ایند با دروغ ربطی ندارد عین صدقست مجلس را چه اند موهوم معروض کجاست که از زبان مجلس مقابل بکنم مگر قصه خوانان معشوق فرضی را بلباسی که در مجلس امرا در بر محبوبان ببندند سازیند و این بر همه کس ظاهرست که در هیچ وقتی پوشاک زنانه و شوخی و دلفریبی اینقوم و خواندن باین حسن و نزاکت نبوده است چون حسن بتان موقوف بر مشاهده داشته اندبی تامل هرچه خواهند دید تقریر خواهند کرد پس این دلیل بس که حسن بتان منحصر در مشاهده است افسانه عهد دولت انحضرت به از افسانه عهد دیگران خواهد بود عرض کردم که این مجمع و این این لباس و خواندن چند روز پیش ازین هم بوده بوده باشد لیکن این بخشش ها کجا بوده است که هر یکی غوطه بدریای زر و گوهر زنند و دست والا جنابی بگردن خود حمائل بندند مردان تا بوده اند چنین کرده اند نه اینکه محبوبان یاسمین بوی نسترن بدن را جز از خانهای شان طلب داشته و بلقمه چربی و کاسه آب سردی راضی بانها برسانند آمدم بر مطلب اصلی دران مجمع عورا ثرا دان سر و قامت زنکه بود که رنگش سفید بود و ساخت اعضاهم چندان نداشت گویا صورتی از عاج تراشیده بودند خان معلوم مقدم الذکر بطور خود گفت که این زنکه چقدر زیبی نمکست جناب پیر و مرشد بر بیچارگی و سکوت و لباس سیمی او رحم آورده

دارد که سابق مذکور شد و نزدیک بصبح کاذب کلو نامی بواو مجهول از نوخواستگان
آمده سرودی کرد و نوازشی و دید چند عدد که باو مرحمت شد قیمتش کم از کم هزار روپیه
خواهد بود زمانیکه مغنی و دوران تار شعاعی بر طنبور آفتاب کشید چند تا پری که دوپته
های سبز و سرخ و زرد شال عرب اجنحهٔ زمردین و لعلین و یاقوتین بود
نمایان شد از آن جمله سرآمد هوسان لبک خرام و پیش قدم پری طلعتان سیم
اندام دو ماه پاره بودند یکی بتو دختر معظم برادر لچهمی دو منی که خنده اش بر
نمک قمقمه میچرسید و از مژگانش بکاری خون اهل التقوی میجوشید بمسکه آمد طرف
دوپته را بر داشت چونکه موسم هولی بود دو قمقمه از نظر مبارک گذرانید دوم کناد خسر
خوانده شبر آن کنجنی که بیاض کردن هوش از سر ربای او هم شبره برگ صبح
قیامت است و کاکل عنبرین بر پشت دلفریبش لست و پناه سمه روزان
دور از سلامت بر عنایت موسم خود را بصورت پری در حضور نمود آنچه در
افسانهها احوال مجلس راجه اندر مذکور است بعینه مشاهده نمودم بلکه حق اینست که اینجا
مذکور و مجلس او چون خیال شعرای بی اصل محض است و اگر باشد هم این نمک در
ادا و این انداز در سخن گفتن و این شوخی در حرکات و این لباسهای زیبا کجا
بخت افسانه گویانی سرمد است که درین زمان عسرت توامان موجود اند
خدا کند که بنفس نفیس بارباب مجلس عالی شوند تا هر چه ببینند بدگران محفل آرائیها
کنند و از ظلمتکده کذب برآمده در ایوان روشن صدق جا یابند و در رنگه از

مناصب و ترفیع مراتب کتاب خود را بذکر محامد امیری آراستن جواب دندان
شکنی و سرمه در گلو ریزی انست که اهل زبان بمداحی ملوک و امرا بچند
نمط پرداخته اند و میپردازند بعضی برای حفظ جان و آبرو و بعضی بخیال رسیدن
بکوشش ممدوح و مهربان شدنش بر مداح و بعضی برای زینت کتاب بتقلید اسلاف
و اینهمه مبنی بر دروغ باشد و از و با صدق بعد هزار سال مسافت است و این از
تکلف عبارتها بلکه توجهی جا گزین خاطر دانایان کرد و چرا که شاعر شبه ممدوح را بمعقد
گوهر شاهوار ساخته در رشته عبارت میکشد و جواهر زواهر دیگر را که در ان صفت
از و راج بوده با حرف یکجا می نهد منکه طره سلاست را شانه درین عبارت زده
ام سبب انست که ممدوح من از دروغ میرنجد کسیکه بذکر هر چه از احاطه قدرت
بیرون نباشد چنین نورانی را عرق ریز فرماید چنین بهیچ میرز دروغ را از جهر
او فروختن خود را آماده انواع ذلت و رسوای کردن است سید انشاالله
خان باسد لوح مذهب و جدول طلا بر کاغذ کشمیر احوال اجداد اکرام و آبای
عالیمقام انجناب که از قرا یوسف ترکمان قراقوینلو تا ناصر میرزا تبریزی همه سلاطین
جم اقتدار و خواقین سپهر وقار بوده اند قدری از حسب السیر و باقی از جای دیگر
[illegible] بحضور آورده بود هر چند سعی کرد که از نظر والا بگذرد بمراد خود نرسید لی
[illegible] باعث آن بدریافت احوال ملوک اولوالعزم مبتنی [illegible] و از مدح
انجناب [illegible] طبع با [illegible] دست سید [illegible] اجزای [illegible] خان قدنو گرفته

او را بعطای زیور مرصع نواختند و کشتیهای اول یعنی خوانهای جواهر اصلی ب
نشد کشتیهای دیگر که جواهرش گرانبهاتر ازین کشتیها بود یاد فرموده
عددهای دیگر با و بخشیدند بی مبالغه میگویم که اگر عددهای مذکوره بده هزار
روپیه بدست آمد برابر زر آنست تجارت مشکل بهمین وقت بیعانه
می آرند تا انقضای وقت ظهر حاضر بودم و همین معامله دیدم بعد ازانکه خود
بدولت بتبدیل مکان فرمودند یعنی از سنگی محل در عمارتی که بمکان باولی
شهرت دارد رونق افزا شدند من بکلبه احزان خود آمدم معلوم نیست
که از نقود و اجناس تا آخر شدن ایام هولی بتجاران چه رسید من آنچه دیدم
بچشم خود آنست که گفتم بر همین براعت استهلال و انعام تحسین هولی قیاس
باید که چقدرها بوده باشد زر و سیم در چه حساب است لا جامکه لعل و یاقوت و زمرد
بیقدرتر از سنگ ریزها باشد این بیانها همه دست بگردان راستی حمایل دارد
اگر اندکی با کذب سر آمیزش میدانست کوی بیان ازان با نسیم دلیلی نصیب مشام معا
میشد و عدم شمول دلیل بر کذب اینمقدمه آنست که شعرا هر چه در آن مراعات مبالغه
بکار برند تعداد آن گوهرها گوش عبارت نباشد از حصر قیمت زیورهای انعامی صدق
مقال این شوریده حال میبارد اگر یاران خطبه دیوان این بی نام و نشان
را که مشتمل بر مدح امیران وقت است دست آویز قوی برای آن گیرند که ازین
کسان این فرقه است معشوقه سخن را قلاده جواهر دروغ پیراستن و باسبد ترقی
مناصب

از کثرت وفا با خوش صفا بمیرزا جعفر قلی مفوض بث تمنای اثم تا جز تحفه
نافه قلیل بری از ربط شناباش انکه چون ازو بگیرند بطبع خوش از طی منازل
پسند شدن و ناپسند شدن مهی من اثم شوند بس تا شدن من مشرف ارتقای
ان اشرف افاضل زمن هبوب ریح بعث رقایم نسترن رقص خوش مبارک استر
نسان طبایع شکفانند

رقعه مشکل

فاعی الورداعین مدحقاق کطیطه از فلاز مسالقه حسن عقیدت و تالی مردیان
غلاز عذاب قلاب مراحم والاسجال خلوص ارادت بالس سیل نمالرجان
بجد اول مناقیر صلاصل وکعتان درمشادی نواطبر دعای فرید اقبال متعود بنوای
شوق کردیده و بتخلیه روب ملتمان غبارای حمله اقفاس درازی مدارات از
کناسه وایتان بمکانس ابدات بجود بالبده تموقف عرض طراو امهات ضرب خدود
مهزان مرادیج حضور منبع النور و نطوه اقصاع سطرای اسوار لقاط الکسار انطاع
طوبی دستور حضرت خدیو کیهان ظل سبحان ابه رحمت رحمان خاقان سلیمان
مکان لازالت افلاق عذوات اقبال لایحه لاح الوح من مطالعها درجست
جمیع وامی جلاله ماسال الینابیع من منابعها میرساند که صبوح واعوا داحوال این
اذل نمال الکواز طروم محلی الافخام اخلاق خاقانی واصعر بنیان شواطی عدیمه
القعور مفقوده السواحل جبروت سلطانی بروس اصابع عنایت قاسم انجاابهیه و
الوان برمهجه الاحجار واکباد الجلامسد و زاعلام ومری کنوز و مواد تبادالوالاز اریک

نقل از ابتیش خود نگاه داشتند واصل را باز بمالک فرستادند

رده صنعت رفطا میرزای اقلیم بلندی طبع بعظمت فرنطق سبل یاقوت عقل

تکن اذکیای صبح ضمیر فصیح باشان عجم ناظم فطن کشمیر تازه چمن صفای مشرب

از وضع جدید قانون مترشح شدن ابر جلب منافع بر خوس تقایان منفرعم

فاصل دو نوعل با نسخ الس شدید بجانست مشتاقان کتاب مذهب

کثرت وفا نازع قلب عشاق ربم حمس خلخ کنه نکته شوق وجه خوب ستر

برج از حجاب کبریا بعته نحفا وجدید من عظمه بعظمه ربه بعنایاته فمتعا بافاضا

بس برقم زدن آفات غزای عشرت از کف ربای ان کف از جان ازاب

اشک شسته شهید برخون سنان مژه بری وشان و بابدن مقابل

شو با خدنگ غمزه خوبان شهید فرقه نازکشان که عرض از و قلب

صنوبری من لعونا شایسته باشد شانه بمشک نافه بر تاب وخم زلف

لیلی سیاق میکشم بس نشاخ سیاح منویات من انکه فرق فوق

از وضع قحف ویاقوح رضا برباب حق عظم شانه بر حضرت وسعت

ان سند شرفای ابهت ماح از حضرت رزاق جو یانم بلی لب بابست که

خط بد نسق من از و فرنازل بایک زوج مقلب بی وفا بر فرق آن بیکس از اثر

غم ناقص شدن عضو باجصه بازل ناخوش و نه برق عنان صبا تک ویک

زوج ونصف عشر بعبر با جا یوب که بطباب ان خیل خط شرق وغرب سپهر فرمانفر

آستان بوق قهرکبریائی میباشد اعظم المسئولات واجل المامولات ازانجا
بدین آئین به تصبیع انواب لبنای مسیحه حاشیه عرض مدعا وپرداز چهره عذرای
مبترق الوحسن ذات الصباحة گذارش متمنی میپردازد که بر ضمایر ذکا مظاهر سلام
دوایر عظیمه و صغیره عبودیت کرپاس سپهر اساس و عراف قسی و قطاعات غلامی
عتبه عرش مماس مخفی و محتجب نیست که فدوی از عهد صبا اتباع متبعان موصل عو
صوره بارحام و مسروبان ماقبیه اظهار مسیح علیه السلام یعنی مطران و اهل قطرات
الوان مختلفه از عوارض ملامیش شعر برارض قراطس لقصد تزیین نقوش
شبوخ و شیان و مردسته بعدارای شیرین سخن و اشکال عجایز و صبایا و
من بهن و دیگر اقسام اجسام نامیه متحرک بحرکت ارادی و غیر متحرک و غیر نامیه
سیما کبار سلاطین و ولد خواقین و اتباع شان و عمارات عالیه انها که معادن
لسحی و نیری و یاقوتی و زبرجدی و انواع لالی متلالی صرف احبر و احتساب اعمده
و سقوف و زنجار و شنجرف مفاربع ابواب غرف وایک حد انش شده
چه از هار روانوار روا و زاد که دران جلوه بمیدهد دارد بیشتر که در شاهجهان اباد
منتق ابی داشت بیش روغنی ساران معامله دعوی غلام الی بود حالا که باوجود
حصول بوس اهل این صناعت را روغن قاز مالیده اینهم یاد گرفت و ابی بروی
کار آمد این عقیدت منزل متمنی ست که بنوعی که در شاهجهان اباد نشسته حضرت
فردوس منزل شمیده بود شهیه بندگان اشرف اقدس ارفع اعلی حکم که اگر

والسجان بثبات فیافی ذات الرمال مملو از تعابین بلاّع بلیات زمان وهامیس
موجبه آفات بیکران عیلولته در اضغاث احلال مخرج اصناف اصوات شکر
مفوح مجالی اضحکه ثواب تامن سقوف تسعه رفیعه و مضرم محافل اخلا وعباد صحارع
فلک اطوار منیعه بقدر مرور الاعوام والاحوال وتبدیل الانجار بالاصال و تصحیح
اخبار کواعب خرامد مارب روحانی و نخبی راح نواهدا قرمه مسعیات روحانی
عقاد اطنبه سرادقات جاه و دولت ثله اقوام جنود جهان هما و ربط عطارفه
جیوش گیتی آرا که حوافرا حصنه شان چون فصوص ثمینه یواقیت مشرقه خواتم
حناصر سلیمان شوکتان حاوی اقالیم سبعه مشهوره و شفق متهره الویه ایهابا بوبه
کرم عمیم خالق الارض والسماء و ریاح لطف جسیم معوض رهمه و دیم ضدیده
بعموم مدهامه مانند کیران اللبن فی صدور الاطار لربته الوا امر عرش اطلال ورقبه
مذکوره است بمسامیر ثبات دعام و اوتاد خلود دوام از حضرت مدخل صنوے
ارمئه قدرت سراپا ندرت در الوف الوف اول کبر مستحسانی که بافلسا
دعوی ممارست غوامض معارف عقلیه روس فرعونیت ایشان برای ازاله
جرب با وحی مشتاق ضرب عصای موسای و از استشاق انتان هاویه
دراردان انفاس دبوب و خنازیر دار القم صحاری بتبحر در علوم فلاسفه که اعماق
اباروغیرایش برسبانا مدو دخطوط شعاعی بصری الی انقضای حیات اعمار
خضر و الیاس و من مثلهما فضا انقطاع نمی پذیرد ادمغه نمرودیت ابنان طالب
امثال

العز والعلاء ودر مشرق من صدف البر والنفا كعيث فيح علي عض الافادة
والتعليم وثمر حتي من دوحية البحل والتعظيم سرورت طلبة الكمال صلا صلا وورد
لطيف مشرفوا العلم بلا بابه خرايد المسائل الدرسية مرمسات التحقيق بسعة الكاملوكواعب
المعارق اليقينة جاذبات للقلوب بقلائد البراهين بطبوع العادل مرايد الالفاظ
منظومة في سلك عباراته ويواقيت المعاني موطنة بوشاح اشاراته طليق ذليق
ماء الحياة تقريره بليع مترع حجة التحارير تحريره بحر متلاطم في الاصول لم يوجد له القعر
الساحل وفلك وسيع في الشرعيات درايه بواسع بيانه المقيد للافاضل محي مراسم
الابرار بانفاس العيسوية ومهلك ... زاغتة الكفر باعجاز الموسوية فلك الافلاك وسط
نيطاق اطاعته بالقياس الى معدل النهار و كذا فلك الثوابت بمنطقية البروج
كما تحقق عند علماء الاعصار حدايق المنقول ابر شحات عيوم اقلام وانهار
المعقول بقطرات غيوث ملامية متفرقة ظ تلاملم الدهر مثله قبل زمان وجوده
وفاق الهند علي كل اقليم بورود سعيدا ارشد .... صغر السبطين ابو
سيدنا الموسوم بالحسين توج التدراسه بحان قبول الانام ونور بمصباح عذاره
الساطع مجالس اهل الاسلام ثم اذكر عليه شكر الطاف الجميلة علي وتوجه بالهنه المصطفى
كسبحبل الى غير مشاهد بوجهي افتح القمين بالذم توسط اصدق الصادقين اردفا محمد
صادق خان الذي لقايه مزيل الهم والغم وبعد هذا اقل له ساعة يا مخدومي ومولائي

مصور بدیع نگار عقل اول از جهت امتناع حصول مثل ونظیرش دست از قلم
باز کشد بهر سه دستش بردو ورق کشیده بکلی بطریق پیشکش نامید بارش
سحاب عنایت ومرحمت متضمن تحسین وافزین بحضور فیض معمور ارسال نماید و
بکلی برای تشفی دل وتقویت روح در نوایب ومصائب باخود نگاهدارد دلش امیدوار
فضل وکرم که یک نقشه از بارگاه کردیی سجده گاه نزد این مسعی حسانسانحه
جعا قوتفضلات بیکران برسد زیاده حد ادب

رقعه عربی

نسیم الصبا سر نحو باب الامیر المکرم والصندید المعظم الذی اسمه یکسر الفاء
آفرین جمع الافر فی لسان العرب لکنه اطلق علی المفرد مع کونه جمعا لبعض الالفاظ
المشهورة والافر ان کان الافر علی وزن الفعل بفتح الفاء وسکون العین
مصدر فهو مستعمل بمعنی رجل ذی فرح ویدل هذا اللفظ علی کونه مسرورا
سرورا ابدیا من محبة الائمة الطاهرین علیهم صلوات المهیمن القدیر الی یوم
الدین وان کان مشتقا من الافور علی وزن الفعول بضم الفا مخبد معناه
دال علی انه مصروف بخدمة مولانا شمس الامراء وافتخار الوزراء اعنی انور
یمین الدولة لازالت نجوم اقباله طالعة وینابیع فیضه مالغة فان الافور صرف
الهمة فی الامور فی محاورة اهل الفارس بسکون الفاء لفظ مفرد معناه مشهور
وهو ایضا مناسب بافعاله لان کل واحد من افعاله قیمین بالمدح والاستحسان
وبعد الوصول الی ما به بلغ هدیة الموسومة بالتحیة الی من هو نجم ساطع علی فلک
الوز

وتاسف علي شبابه والضا قال رانه الله بحليته الغفران واسكنه في قصر التبر
قصور الجنان لعل قدمه ثابت علي طريق الحق قبل الموت والضا يخطر ببالي ان كان
ساتر المافي باطنه عن ابويه واخوانه والكان ثابتا علي طريق ابايه ايضا يحب التاسف
علي حاله وماله فان عاقل الرشيد يكون متوقعا بعد الاربعين لتحصيل السعادت القصوى
فمن كان خير افطرتا كيف لايظن رجوعه الي الحق بعد الوصول الي مقام الشعور ولو كان
ابواه مبالعين في الجهل والضلالة وايضا يجب الان علينا دعاء سلامة ابيه
واخوانه لعل القدير الحكيم يوفقهم بالايمان فلما تم كلامه ترخص الرجلان المذكوران منه
وتذكرا علي رجل مما ذكر قال كلاهما سالكان علي طريق واحد والحق مع كليهما لكن
الاول كثير الغيظ وغيظ في اصل الفطرة مايلة الي الشر والاخر كثير الرحم ومن بدو
الخلقة راغب الي الخير فما ملاذي لايخفي عليك ان مقصودي من ابراد
الحكاية المذكورة في العريضة اظهار باطن الرجال فان بعضهم بعض الرجال
بسماعة حالهم من الوسايط وشتمهم وبعضهم لايقول شيا بدون لقاهم وتحقيق
حالهم والضا بعد حصول العلم بهم الايميل الي الشر بل يبالغ في دعاء الخير وهذا لان
الرحم علي ابناء النوع من عادات الانسان رحم الله امرء رحم علي عباد الله
القديرالمنان

رقعه صنعت توشيح در تنبير راكه نقل از بيان

ان فوق از بانميشا سد بحكم خداي عزوجل مرتضي علي سرما كه در هوش وخرد
همه دانايان نكته سنج بذله بردازيش نقسطا فصاحت گو ... اسنجيده بعلامه

انت سلطان متمكن علي اريكة الكمال وخادمك القتيل الذليل من المد...
لك في الافراح والاصال لا يرحمه النجت بتقبل عتبتك ابو سعته وتليته ...
المعينة فان الحياء بمنعه من تحصيل تلك السعادات للثمرة الذنوب والمعاصي
في كل وقت من الاوقات ما صدر عنه مدحلفي فعل من الافعال الانسانية بل
كل ما فعل مغلوما للقوة الحيوانية اسلامه اكل الاطعمة اللذيذة المطبوخة في مطابخ
الاغنياء لا الصلوة والصوم وايمانه منحصر في حب الحظوظ الفانية باليقظة والنوم
يا مولاي لست كما تزعمني لكن المرء يقيس علي نفسه فانما يعلم الاشرار اخيارا من
هو خير الناس في حد ذاته وسط الاخيار اشرارا من هو شر الخلق بصفاته يا ملاذي
اسمع اذكر عليك حكاية مطابقة بحسن ظنك لي وبيانها ان رجلا شابا في هذا البلد
كان متصفا بصفات ... انما اعطاه الله نفسا شريفة لكنه اختار مذهب ابائه اعني المذهب
الحنفي فلما بلغ عمره ثلثين عاما مرض ومات بعد يوم فلم يكن للاحباء في عزائه كان جبل
الحزن دفع علي قلب اوليائه بل كانت الاحجار علي مصيبة ابيه واخوانه في عيون الناظرين
باكية وطير الهواء بلسان الحال من محامده حاكية فلما مر علي موته اسبوع ذهب رجلان
اثنا عشريان من اوليائه عند فاضل اثنا عشري مجلسا وذكرا عليه حكاية فسمع الفاضل
واجاب اي قال الحمد لله علي موت الكافر الملعون سود الله وجهه في الاخرة والعبا
جعل اباه واخوانه معدومين من صفحة الدهر فسمع رجلان المزبوران وترضا من الفاضل
وورد في منزل الفاضل الاخر من الاثنا عشريين وحكيا عليه قصة الميت فسمع

خود ... تر ... صدا انجام پریدن یعنی جهان جان و جان جهان سلمه
الله تعالی از نسیم تیغ جانان قوت طیران در هوای وصول بکنگر ایوان وصال باخته
و کنهکار توحید تبسم لب زیر تیغ قاتل نمایان ساخته مجروح صد زخم مکرر دم شمشیر به
جلاد فشان دو دست از رگ گردن دیوانه مظلوم بصد جان شیرین ستاینده
و مذبوح نشاط روز عید قربان بمشاهده محراب خم ابروی ذابح قناره ازابا
سلاسل شوق از ان خود اسده حیحو لی آشنای شاخ درخت تمنای گرد سر
گردیدن یار سیمین ساعد نسرین بدن و سیمات فلک اطلس سیر سراسر
اضطراب در آرزوی تماشای خنده شاهد رنگین جلوه گل پیرهن پروانه سرمایه
صد جهنم در پر و بال نهان کرده بلاگردان شمع نور مشعل طور در کناران خسار
جهان آرا و قمری طوق محویت بگردن دلداده سرو در راستی از سخن نقصان صبح
صافی طینت باج طلب قامت آن مه سیما دیوانه شوریده بیان بتقوان
لعل شکربار با در و دیوار در گفتار روانه جا رفته شوریده حال یجتان آن ملک
دندان اشک مسلسل از مژه با نخجیر خون آلوده از ناصور زخم چشم طمع
یکجهان نمکدان دوخته صحرای جستجوی ترکان کجکلاه و تاجر سود خود بیان
فروخته جنس الوف درد جسمانی و صنوف الم روحانی بر روی هم چین فرد
دکان اطاعت زرین کمران عشوه بها عصفور طوق فشرده پنجه شهباز
غم فراق و کبوتر گم کرده آشیان دشت بی سبزه و آب اشتیاق سر حلقه سوخته

ان نهر نم فیض الدب در روز جاها زین مباهات بر فرس می بندند بان
نسبت صد درجه خود را به از دیگران میدانند کند و بحور شجاعت را که عبور از ان
دریاها پایی از مرک نوسید نیست بآسانی سمود چون بید لرزه بر تن اعدا
افگند از بر بلا نقطه کل حدیقه امید نجات را که محروم از فیض سرمدی و نوید خلعت
فاخره بار تبت کمال و زیبایی از کارخانه عنایت حق پوشانید
رقعه دیگر مسیحای جابکوش مده فریاد بیماران هزار ساله مسافت دوراز شفای
بستر اخکر کل محرومی دیدار و خسرو کار رعیت بیگناه هزارگونه تخم امل در زمین
دل کاشته بجلاد بیمهری و کم التفاتی سر سار خریدارا جان جوق جوق دلیا خستگان
شهید اتبقدیم نگاه از منتظر دیده سر بیرون کرده از نظرها پنهان گردیده و فروشنده
متاع بیرحمی بتهیدستان شهر ناکامی بر سر بازار تغافل از حال پلهمان بسمل بر خاک
طپیده مصور قلم نسخ بر رقم مانی کش بسفیداب اشک عاشق جانباز و لعل خون
کشته قربان نگاه مهرو و فاورق شهرت حسنرا آرایش ده و طراح سر قصر ستم
بفلک رسان بکل ماه ابروی دل از لعبتان ربا دیوار بیصبری الفت مشربان
را باهک خیال جلوه از غرفه ره آی استحکام تازه بردوش نیلی در سینه حنیه سویدای
دل محبوبان وادی محنت جا گزین و شیرین جوی شیر طلب از خون دیده فرهاد طرازان
سرکوه عاشقی بیقین دو زنده قبای رسوای ارباب تقوی بسوزن فرگان
و رشته ز دیده دیدن و خواننده کبوتران حرم بدام شیفتگی جمال جهان آرای

صرف رنگینی بخچهٔ عروس حلهٔ خاوریست چون صد آتشکده و آستین عا
بلا دوست طراز دامن صد تیره بلند از خاک شهیدان کربلا الفت باد
رقعهٔ دیگر فروشندهٔ جنس مهربانی و مشتری متاع نکته دانی سلامت بعد سدن
گوناگون قماش آرزو دردکان دل اخلاص منزل و کشادن هزار بقچهٔ تمنا یا زار
اشتیاق ملاقات بهجت ایات که نقد سلطنت ربع مسکون لیاقت بیعانگی
ان ندارد مشهود ضمیر منیر نوریان طراز حریر عنایت و اطلس حسن شرافت میگرداند
که درین ایام میمنت انجام که بزاز ربیع گماشتگان خود را با صندوقها پر از
ثیاب رنگ برنگ از چمن های ریاحین الوان بدر دولت ابد مدت اردوی
بهشت فرستاده و دلال نسیم بهاری بنقود قطرات باران وا دقیمت هر یک
ازان بلباس سلطان لسند که شاهزادگان نگاه از دریچهٔ چشم تماشائیان سر بر
آورده بدیدن آن مشغول لند چنانکه باید داده شبنم جهانگیر یکر محبت و وداد
و آب روان بنگاه مودت و اتحاد یعنی صحیفهٔ شریفه که تارهای عبارتش از بخیهٔ
صفای باطن بناخن قلم شفقت رقم رشته شده بود با دو تهان ململ باریک
که قماشش لطیف و نازکتر از پرده چشم با سیمین بدنان گل پیرهن پیموده تن
وصول القمیص آسا در بر کشید و دلهای داغدار که از کثرت نقوش مهر
ولا رشک کمخاب کثیر النقش گردیده بود مانند ثوب گرانبها در نوع نشاط
تازه هید بر آب روان اگر موجی بود از آب زندگی طراوت شبنم نیز الی

نقصان بضاعت عبادت زر نشینی بهر سوراخ استخوان نگهدارنده و بی طریقت
آشفته و ماغان اندوخته عمر قیس در آرزوی وصال لیلی بکوچک ابدالی
از مریدان خود بیارنده مخفی نماند که از مدتی خواب بخت نافرجام دیده تا طلوع
صبح قیامت بگشای فن جلادت عیش زندگانیم مرارت سختی روز مرگ بند
در بند قبا بافته و اختر طالع بد سرانجام با ظلمت شب دیجور هم آغوش عمرست
که تفحص پست تر از غور بر از رساله افلاطون طبیعان ارسطو فطنت شتافته نور
آفتاب صحن خانه من کردن زنگی برق زده را اگر متعرض خود شمارد چراغ
دعوتش منافات با فروغ ندارد و مهتاب بام سرای من در سمای کرسی خود
را بلند تر از کرسی ابر مدنام شهر سیه کاران تیره روز میگذارد طارش که
اینهمه بلا ناشی از عدم ورود انسان کامل کالب معجز طراز عیسوی از غبار قدم
گیر یعنی برید بیضا سیر بسته فال و وقوع تاخیر در وصول قرطاس صفا توام
نزاکت برگ یاسمین را بگیر پاس خس برابر شمار یعنی صحیفه لطف مشحون
عنایت اشتمال است مترقب که بعد ازین تا منقش شدن زمین بگناه ترصیع
سحابات ده کوشش عرش برین آستانه کرامت نشانه بنقوش چنین از
داغهای غلامی رشک سوسن نذار رنومندان گاه گاهی بتحریک قلمی و ارسال
قاصدی کردن این مشتاق مهجور و منتظر از عافیت دور را از یاد احسان
خود بقدر طول رشته عمر خضر تا عمل تر از سم گاو زمین بهبوط دارند تا جهان شفق
مرف

درفیافی ذات ... والرمال کفر وضلال ومعنی اشعار سائر عیون ارباب
البدع والــ ... بموسی جدید غیر مفتقر بمس یعنی ذلافت بیانی وطلاقت
لسانی بعنایت داور به بمال کاسر اصابع جماجم اقویای قالع اعلام کرده دقت
مطالب درغبار ابحاث ما حول تجار بر مذهب اثنا عشری بدما میش اجوبه
شافیه دروب افهام مقرران طلبق وذلیق صاحب لذاعت وبراعت
دوران ومخرج تماسیح بالع الوف بنیان وامی علوم نقلی وغوامض عقلی الوطهور
معظمه شبه باطوادستا هقه شامخه بعد تطویق اعناق شان بارشبه تحقیق
وتحریک حیدره وبدین تدقیق از قعور لجج تشکیکات بی پایان مجری جداول
فیوض تازه ازبراجم باج درروانی از قلزم ستان وسیل ینابیع الطاف
بی اندازه از ملتقی اصبعین کف بدایت نشان اعظم غیوم شدید الدیم
کرم عمیم بر ورق متمنیات اهل ایمان واجل مزون عظم الوابل لطف جسیم
درحدایق متبغضات ارباب ایقان ربانیده سحان کبراز مسحبان عرامن
دعوی فروع واصول وفنال خیوط بنان مصارعان کسی که ماه معقول
ومنقول فلاق بطون ونان الکار حصر فی انست باسفار احکام نافذه شریعت
غرا ومرسل حمر الفضیح بر ممر کبان اجمال مخالفت ملت بیضا ... فنون
ابدات از صدمات حوافر خیول جنود نفاس وقت تلمع خرو ... عذبه المسکنه
نقاب بقصد ذکر الله عزوجل ومتصدی لعرس صنعر طو ... نوابد ر شقشقه

بی‌بخت بپای نهال کامرانی جامه چندری باوجود شوکت محمودی وقت دعوی
همسریش از زمان تیزنظران بارها ایاز حد خود بشناختش شنیده و ولندیزی
هرچند عنایت بادشاه فرنگست تار و از اطاعتش برتافته بمرتبه کرباس حسن
رسیده دارائی تا بنوید سجاف دوپته ازان گردیدن ذخیره طرب اندوخته
بتن سلندری نازان شده رخ از نشاط برافروخته هرکه دلش در کوچه ترنین
بدن بان شتافته بیگمان نسج آرایش ابدی برای خود یافته دوشاله کشمیری
پسمیست که اینجا بشمار در آید ولائی که پسندیده ارباب لهو و لعبست در چنین
مقام چه رو نماید تر اندام را چگونه بدن از عرق خجالت تر نشود و تن زیب اگرچه
زیب تن سیمن تنانست تا کجا باستفاده نزاکت دنبال آن تدو دری
بخت بافنده که هنگام بافتنش رشتهای شعاعی را بدریای سپیده صبح صادق
شست و شو داده و جهی طالعی حالکی که وقت حالکشی جولاه از درخشی آورده
که دربدو نشو و نما کارشیخش بآب گوهر شاهوار افتاده الحاصل زبان را عمری
صرف باید کرد تا قوت وصفش یافته شود و قلم را تیر مدتی سر بزمین کاغذ
باید سود تا لیاقت آن بهمرسد کاز بی غزالان تار و پود مدحش رود تا چرخ
آسمان بدست عجوزه حرکت وضعی در گردشست قبای دولت و اقبال
و الحکن حشمت و اجلال زیب قامت ملازمان سامی باد رقعه دیگر
بجناب ملازمان والا قابوی رقمی ذو نفس محبی برملا سبع ارقم شر در النفس
در قیافی

عرفی برچه زیب سماء ایل دول ومطبوخ قدر اصحاب بوس از فرقه حقه تا
می بیند اکل ان بخود رو امیدار دبا البمله چون آستانه حذام عالی نعم المناص
وحبذ المتکی برای فاقدان نقود بصیرت در منازل حیات وعمی بیت مهبدع
نشنه گشته از قبیل اتیان مدحره راس المؤمن متقبل شده وهر بلان لقوع
ازار دان حجره بساط فضیلت مناط با طغار واصابت حسن عقیدت وخلوص
ارادت میگردد که از حضور لامع النور اشرف الواح ممثل خلافت وجهانبانی
واصول ولایت عرین سلطنت وشهریاری منقب اخلاد اعادی
... علت ... ابنه از جلوه ... وغاومهرت یا ممورته بتجربر باقی
العقاد صفوف ... انکه ... اجزه اش جینا ... سائه بعافر ومادی ... ات
واس اسسته ... ش لاطع قوت صلابت ورفاقت خوافین از زمان تملکین
در انجام ... لی یومنا هذا مترتج بار توجه دولت واقبال واز عهد توجه بحقائق
مصفات ... متقلش بقلانس عظمت واجلال یعنی شاهزاده عالمیان
میرزا اسکندر شکوه بهادر صان الله جواری حشمت من اهویه البلاء وشیع
اوتاد ادامره علی رهاب ملکة التاج واللواء در باب تفتیش جلت وحرمت
ابوالملیح باش بیجیدان ایما رفته مترفت از بنده نواز سیا چنانست که بتقاریر
... بلماسی مخفر ریاض التماس ومنفر شعب تمنای این هیچکاره باید شد
رح خلوهی سیری بحور جل ذی قدر رفیعه ... سیع

فنون غرسه با اختتان قین المدح حسن عمل فتاح منافیر خطا طیف شمره
ربیع اطراب واسوار بر اصحه اصحاب تعمص از نسیم عواصف ریاح حرایف اصنیه
وبیشمار بسه فاتح انوار عبارات موثره مذیب الخیال والقلیه فی الاطوار وبلیغه
الما دافظه مشات امر طرق ویقین ومستنفال صنوف روایح اوراد اطباق
دین مبین نازها استعارات بلیغه محرک سلاسل شوق مجانین صحاری طلب جستنا
فواید خارج از محوطا الحصار یعنی الثمن فراید منظومه در سموط علو نسب واکردرای
موصه منالقه بر مدارات سمو حسب صاحب الحج القاطعه ومالک البراهین الساطعه کرما
بردی الغلات ما رشح من شفیعته وطبیا یشتفی الاعلته کلما نست من الکلام البیه
اعظم العلما افتی الفضلا التحریر العلامه الفاصل المجتهد الحی العادل وارالدوران مامره
ما دام رحی الفلک دایرا واستفادات غرة الاصباح من سیماه ماکان
الفلوق ظاهر معروض میدارد که این مرهون الصماخ اصوات حدات اوراک
قوافل خسران ابدی ومقتفی مجنبان قطوع جست سرمدی از جهت ابتلا لشباک
الف خرایداشعار وسعی در رفع جلابیب کتمان از عذار عذارا مضامین
لطافت اثار محروم از مشاهد اجبا دبریقه مسائل دینیه وبی نصیب از نظاره
تجلیات معارف یقینیه است لهذا ان میدارد که چند حسرار ماکولات ومشروبات
عند ارظم حیوان محرم مشهور ومستوره حجاب رحاج ممدوح قوت ذوقی
اهل ایمانست وچند تای مثل ذباب مسطور ومواید ایشان مکر بحسب حلیت وحرمت
عرفی

سنين مدظله وحفظ روحنا منه مستوسلة غيبته وظله وقوى لامنى [illegible]

مدة مديدة وعمود لعبيد قطع لصلتي خبر صحتكم وقلبي ذو تعب بدونه وليس

دخل في غطاء صبر و سكوت فعليه [illegible] صحتكم ليفرح روحي من

تصور صحتكم ليكون كل مكتوب لطف [illegible] فى خير

[illegible] في [illegible] في [illegible] لقوى [illegible] كم

[illegible]

وفكر منبع وطبع بديع بيده مرهم من جرح قلبه بسيف غم كثير وطعن صدر
برمح هم كبرد دنبت گونه يوح فلك فضل وعلم ونجم برج شرف
وحام مركز محيط علوم مرتبه وفلز معدن سمو منزلته ملك ملك تعليم نوع بشر
دسخته مصر شرفيض سحر بحري جدول تلطفه نحو طلبته علوم شريفة وينبع
بينبوع شفقته ليروي غلة محصلي فنون لطبقته ليطفي لفوع كرمه لهب
قلق محموي بلدة شوق كسب منقوليته ويزيل طبيخ عطوفته فضول شرور
مجمعة في بدن مفلوجي مدينة غرور حاصل لصحف معقوليته لب رحمة
تقرير من لفخر مبطق فصيح في عهده بحسب قطرة طل ترشحت من شفقته كحد
لبس له ثمن وقدر قوبل ذرة ثمينة بهيبته وشوكته حل تحرير مجمع لكل فضيلته
ومحل ثمن نفسه كل رذيلة في عصره عند ذكر تشخص فضله كدره مستورة
في ربل بري وقت طلوع حسم مشرق لجعل كل بكرة جرت فلك صحه
معنوية في بحر حديث نبوي سم تخفيفه وموجت لحل مصحف مجيد ترح
تدقيقه مذيب ذهب مذهب لطيف بشعله حدت طبع حديد شبيه
ببرق ذي حدوة محرقته تبين كل شك دوهم ومصيقل بمن جودة
بمصقلة ذهن سليم لعجز كل حدس وفهم منصبه سبب لمزيد جيد من تجده
وعظمته علته بوفور حده مميز قليب لكلمة ببرد كبد كل رجل سعيد وفند
كتب تحريره بجلي قمم تلميذ شيد ليس مقصودي من تحريري غير مخدومي وسيد
جسم

١٩٩ صفحات

~~١٥١~~

٧ لوحات